

قتل

لردن

ناصر پاکدائن
جناب سوم با احبابات



قتل کسروی

ناصر پاکدامن

چاپ اول؛ انتشارات افسانه، سوقد، تابستان ۱۳۷۷/۱۹۹۸

چاپ دوم با تصحیحات و اضافات؛ انتشارات فروغ، آلمان، پائیز ۱۳۸۰/۲۰۰۱

چاپ سوم با اضافات؛ انتشارات فروغ، پائیز ۱۳۸۳/۲۰۰۴

شمار چاپ: ۱۰۰۰

تمام حقوق برای نویسنده محفوظ است.

انتشارات فروغ

تلفن: ۰۲۲۱ ۹۲۳۵۷۰۷ ۰۲۲۱ ۰۰۴۹

فاکس: ۰۲۲۱ ۲۰۱۹۸۷۸ ۰۲۲۱ ۰۰۴۹

یادداشت برای چاپ سوم

یادداشت برای چاپ دوم

چند کلمه هم در توضیح و هم در تشکر

۱ درباره قتل کسری

۲ بازهم درباره قتل کسری

۳ قتل عمد در عدليه

۴ ضمایم

۵ ضمیمه دیگر

نمونه هایی از چند دستنوشته کسری و چند سند دیگر

داریوش کارگر: پیشگفتار بر چاپ اول

۷

۹

۴۲

۶۵

۱۹۳

۲۲۷

۲۹۱

۲۰۱

در حاشیه قضیه سلمان رشدی و کتابش:

در باره قتل کسروی

چگونه به قتل کسروی رسیدم . هم قضیه ساده است و هم مراحل دارد : رسایی کتابسوزان رشدی که به ایران رسید ، البته با چند هفته‌ای تأخیر ، حکم اعدام صادر شد . بعد هم جایزه گذاشتند و همه طول و تفصیلات دیگر . در این زمان بود که یکی از متصدیان برنامه‌های فارسی یکی از رادیوها ، از من هم پرسید که آدمی کتابی نوشته و آدم دیگری خونش را مباح دانسته ، چه می گویی ؟ آنچه در زیر می آید پاسخ نگارنده است به این پرسش (۲۷ بهمن ۱۳۶۷) :

فارسی زبانان سلمان رشدی را از طریق ترجمه فارسی رمانهایش می شناسند . تویینده صاحب نامی است که به اصطلاح «سخنش رو به بلندی دارد » .

اما جنجال کنونی از کجا می آید ؟ اینهم نظر یک ایرانی اهل قلم است : رشدی خود می گوید که «موضوع رمان آخر من ضدیت با مذهب نیست . من در این رمان کوشش کرده‌ام که به مسئله مهاجرت و تنشها و دگرگوینهای آن از دیدگاه مهاجرانی که از هندوستان به انگلستان می آیند پیردازم . من خواسته‌ام از پیدایش یکی از ادیان بزرگ ، بینشی غیرمذهبی و انسانکرایانه به دست دهم » .

اینست آنچه او هدف داشته .

واکنش خشک اندیشان و بنیادگرایان علیه رمان رشدی نخست در هند آغاز شد؛ آنهم به همت پرزیدت کاندی! سه ماه پیش بود که ایشان هم این کتاب و هم فیلم واپسین وسوسهٔ مسیح را ممنوع کرد تا به زعم خود در این سال انتخابات، از مسلمانان و مسیحیان هند دلبریابی، و چه بسا رأی‌ربایی، کرده باشد.

تجربه نشان داده است که چه در حیطهٔ فرهنگی اسلام و چه در حیطهٔ فرهنگی ایدئولوژیها و ادیان دیگر، چماق تکفیر سری را خرد نمی‌کند. تکفیر هم به اصطلاح «بیر کاغذی» است که باز هم به اصطلاح «هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».

از آباء پسون و قرون وسطی و اریاب کلیسا هیچ نکوئیم که بیش از آنی شناخته شده است که لازم به تکرار باشد: فقط به سیلاپوس پاپ پی نهم اشاره‌ای کنیم که در ۱۸۹۴ چماق تکفیر را در طی ۸۰ حکم بر سر تمامی مظاهر زندگی جدید از رمان و دموکراسی گرفته تا مدارس و دانشگاههای دولتی و غیر مذهبی کویید. از قرار معلوم بهانه این امر مبارک هم انتشار کتاب معروف ارنست رنان فیلسوف مذهبی فرانسه درباره عیسی مسیح بود که در کتاب خود، زندگی پیامبر مسیحیت را همچون زندگی هر آدمیزاده دیگر بیان کرده بود. نمونهٔ تازه‌تر دیگر هم تماش فیلم واپسین وسوسهٔ مسیح در اروپا و آمریکا بود که بنیادگرایان مسیحی را به خشم و حرکت در آورد. اینجا و آنجا به سینماها حمله برداشت و سینماها را شکستند و سوختند. در پاریس، این تظاهرات به قتل یکی از تماشاگران هم منجر شد.

این تکفیرها بیش از آنکه راه رستکاری را به مردمان نشان دهد بر دوری فراوان تکفیرکنندگان از واقعیات زمان دلالت می‌کند. فراموش می‌کنند که فکر را نمی‌شون به اسارت در آورد. قلم را می‌توان شکست اما با قلم شکسته هم می‌توان نوشت. و خوب و تند هم نوشت که قلم شکسته تجزیه‌تر است. از این روست که تکفیر و سانسور هم مثل زمستان می‌کذرد و روسیاهی به ذغال می‌ماند. از همه سانسورهای آریامهری چه حاصلی فراچنگ آن دستکاه آمد؟ اکنون هم همانست! دیروز که این رشد و این سینا و غزالی و مولوی و عین‌القضات و حلاج و ملاصدرا و جمال‌الدین اسدآبادی و کسریوی - اسامی را بی‌نظم و ترتیب می‌کوییم که فهرست از اینهم طولانی‌تر است. - را قربانی چماق تکفیر کردنده چه حاصل آمد؟ امروز برای همه اینان جشنواره و انجمان و کنگره و سینهار ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی می‌سازند و از عمق اعتقاد و پنهان ایمان آنها داد سخن می‌دهند. هنوز هم برخی حضرات مشنوی مولانا را با این برزمی‌دارند بی‌آنکه بگویند در این میان پاکی و ناپاکی کدام سوی اینبر است!

ناشکیبایی، شکست و ورشکستگی ناشکیبایان است. همین و بس!

اگر اینان پیروز می‌بودند امروز نه کسی داروین می‌خواند و نه مارکس و نه فروید. نه از موسیقی خبری بود و نه از شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی. کلیله و دمنه از کتب ضاله بود و هزار و یکشنب هم همینطور. تکلیف دیگران هم از فردوسی و حافظ و عطار گرفته تا ایرج و نیما و هدایت و فروغ معلوم بود. نه انشکیبايي، ناشكىبايي از روشنائیهاست و نشانه روپیاهی ناشكىبايان. باز هم همین و هس.

در چهار مقاله نظامی عروضی حکایت ادیب اسماعیل، فیلسوف زمان سنج و مقیم هرات، و شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری خواندنی است که شیخ‌الاسلام سخت منشرع بود و فشری و منحمر. و بارها قصد ادیب اسماعیل کرد و «کتب او پساخت». شیخ به بیماری سکسکه گرفتار آمد. و سکسکه باز نمی‌ایستاد. و هرچه کردند هیچ نمی‌شد. از نامیدی عاقبت ادیب اسماعیل را خواستند. او مداوا نشان داد که چنین کنید و چنان و بعد هم او را «پگوتید که علم باید آموخت و کتاب نباید سوخت».

کتابسوزی آنهم از سوی حضراتی که قرار است «از کهواره تا گور دانش بچویند» و از هر که حرفی آموختند تا ابد عبد و عبیدش باشند، چه حکایتها که بیان نمی‌کند!

در دنیای فرهنگ و علم و هنر که نمی‌شود با قوانین دنیای مافیا و سر به جایزه گذاشتن زندگی کرد!

با درود به همه سانسورشدگان، به همه قلمهای تکفیر شده، به همه کتابهای سوخته، به همه نویسندهای مصلوب و شمع آجین.

و هراس بی‌هراس که تاریک‌اندیشی و ناشکیبايي راه به جایی نمی‌برد. باز هم درود!

مرحله بعد وقتی شروع شد که همزمان با صدور حکم «انالله و انالله راجعون» که از «مسلمانان غیور» می‌خواهد تا «در هر نقطه» که «مؤلف کتاب آیات شیطانی» و «ناشران مطلع از محتوای آن» کتاب را «یافتدند سریعاً آنها را اعدام نمایند... و هر کس در این راه کشته شود شهید است»، از جمله دو نکته نظرم را جلب کرد:

نکته نخست قسمتی از مقاله پاسدار اسلام بود یعنی ماهنامه‌ای که زیر نظر جمعی از اساتید حوزه علمیه قم و دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم منتشر می‌شد. در این ماهنامه (شماره ۸۷، اسفند ۱۳۶۷، ص. ۱۵-۱۴) مقاله‌ای می‌خوانیم با عنوان «چرا توهین به پیامبر موجب

اعدام است» و نویسنده مقاله فتوا و نظر «امام خمینی» را درباره دشنام دهنگان به پیامبر از کتاب تحریرالوسیله نقل می‌کند: «هر کس پیامبر (ص) را، نعوذ بالله، دشنام دهد واجب است بر شنونده که او را بکشد مگر اینکه بترسد بر جان یا عرض خود و همچنین عرض مؤمنی دیگر که در این صورت، اقدام جایز نیست و اگر بر مال مهمی از خود یا برادر دینیش بترسد، جایز است ترک قتل» (همانجا، ص. ۱۵)، (تأکید ازین قلم است). بنابراین نظر «امام» در تحریرالوسیله همچون نظر جمهور فقیهان است. و این را پاسدار اسلام چنین خلاصه می‌کند: «از نظر فقهی مسلم است که در صورت تقیه بر جان و عرض، اقدام جایز نیست و در صورت تقیه بر مال مهم، ترک جایز است» (همانجا).

علت چنین تغییری (ناگهانی؟) در عقیده و حکم چیست؟ و حکم شرعی آن کدام است؟ اکنون هر کس که یافت باید بکشد او را و ناشرش را. و بداند که شهید است اگر هم جان از دست بدهد. دیروز اگر از جان و مال خود، و حتی جان یا مال مؤمنی دیگر، می‌ترسید ترک قتل جایز بود. حکم امروز صلاح و مصلحت امت اسلام را تأمین می‌کند و یا حکم دیروز؟ هر چند که این پرسشها در دایرة ولایت فقهی مطرح نمی‌تواند شد: «می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست» که «یکی هست و هیچ نیست جز او...»

اما نکته دوم اشاره‌ای بود در مقاله‌ای که روزنامه نویسی فرنگی به ساقه امر کرده بود. در قضیه رشدی یا راحت‌تر بگوئیم در رشدی کیت به سیاق واترگیت (اینهم از نعم انقلاب اسلامیمان است که نه تنها به السنّه امت اسلامی بلکه به لسان شیطان بزرگ هم لغتها و اصطلاحات جدید ابداع و ایجاد و در یک کلام وضع و بلکه ضرب می‌نماید). روزنامه نویس از نویسنده دیگری صحبت کرده بود که در ایران بر اثر فتاوی اهل دین به قتل رسیده بود. در ایام جنگ جهانی دوم. همین. سخن دیگری نبود.

غرض کسری بود. سیداحمد کسری تبریزی که همه او را چون نویسنده تاریخ مشروطه ایران می‌شناستند. و چه مقاله‌ها و کتابهای دیگر هم که نوشته است: در فقه‌اللغه، در زبانشناسی، در تاریخ، در ادبیات، در نقد اجتماعی، و بالآخره در نقد مذهبی و نوآوری دینی. بیشک و بی
مجله اینترنتی آوای بوف www.Avayebuf.Wordpress.Com ۱۲

اغراق، وی یکی از چند تن بزرگترین بزرگان عالم اندیشه و قلم این قرن ایران است. به آسانی نامهای بسیاری از نوشه‌های او به ذهنم می‌آمد و بعد هم تصویر چهره‌ای استخوانی با چشمانی نافذ در پس عینکی با قاب گرد و کمی کلفت. اما از قتل او، به ابهام می‌دانستم که در کاخ دادگستری صورت گرفت و به دست فدائیان اسلام. دقیق‌تر ازین چیزی به یاد نمانده بود.

شرم آمد. چرا هیچ به یاد نمی‌آوردم؟ چرا، همه زمان و در هر سالگرد، هیچکس یادآوری نکرده است؟ راه افتادم که ازین کتاب و از آن مقاله، ازین دوست و از آن آشنا پرسم. غربت و مهاجرت، زندگی در برهوت فرهنگی است. پاسخها به آسانی و خاصه به فراوانی نمی‌آمد.

آنچه فراچنگ آمد چنین است: پس از شهریور ۲۰، کسری بیش از بیش فعالیت خود را در زمینه به نقد کشیدن ادیان و مذاهب موجود در ایران و خرافه زدایی و نوآوری دینی تمرکز داد. اساس کار او بر نوعی خردگرایی استوار بود: خرد، بهترین راهنمای آدمی است و آنچه خرد روا ندارد روا نباید باشد. دین لازم و ضرور زندگی آدمی است. اما هیچ چیز که با خرد تضاد و مغایرت داشته باشد نمی‌تواند در اصل و اساس دین باشد بلکه جمله افزوده اذهان خرافه پرست و زائیده امیال زاهدان و عابدان و عارفان ریاکار و دروغین و مردم فریب است. پس، راه رستگاری، خرافه زدایی است و نقد آشکار معتقدات و تصورات ارتجاعی و نامعقولی که در اعتقادات دینی راه یافته است. این چنین است که دین از همه زواید خود پاک می‌شود. و از اعتقادات دینی، آن هسته اعتقاداتی می‌ماند که با خرد و عقل پذیرفتنی است.

بهائیگری، صوفیگری و بالاخره شیعیگری جلوه‌های گوناگون نقد دینی کسری در سالهای پس از شهریور بیست است در حالیکه ورجاوند بنیاد ملخص اعتقادات دینی وی را به دست می‌دهد. اصول پاکدینی در این کتاب به شرح آمده است.

در آن سالها، این سخنها، پژواک بسیار یافت. اگر بهائیگری به نقد تاریخی - فکری بایان و بهائیان و صوفیگری به نقد از عقاید عارفان و متصوفان و خرق عادات ایشان می‌پرداخت شیعیگری با دید انتقادی به

مذهب تشیع می‌نگریست و اصول عقیدتی چون مهدویت، غیبیت، ظهور ووو... را به پرسش می‌گرفت. کتاب (انتشار ۱۳۲۱) اعتراض خشم‌آگود محافل دینی را برانگیخت. در این ایام، دولتیان «رضاخان زدایی» می‌کردند تا با افراط و تغیریط دوران بیست‌ساله وداع کرده باشند و به این طریق خاصه کدورت از خاطر و خشم از دل روحانیت شیعه بیرون آورند. جمله‌ای که کسری از محمدعلی فروغی، نخستین نخست وزیر پس از شهریور ۲۰، نقل می‌کند بسیار پر معنی است. گویی که در آن سالها رهنمود اصلی سیاست دولتیان همین جمله است که فروغی در نخستین دیدارش با روزنامه‌نگاران به زبان آورده است: «به دین هم باید حمایت کرد» (۲۱). در این راستاست که شیعیگری را توقیف می‌کنند. چاپ بعدی کتاب با عنوان بخوانند و داوری کنند انتشار می‌یابد.

نمونه‌ای از این خشم بی‌پایان اهل دین را در نوشته‌های آن زمان آقای خمینی می‌توان یافت.

وی در شرحی که با عنوان بخوانید و به کار یافتد در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۲ نوشته است و سراسر از بیعملی و بیکارگی اهل دین در این دوران رشد بیدینی و رونق کفر، انتقاد می‌کند خطاب به اینان می‌نویسد: «همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بیسر و پا که تمام آنین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی لدالداء آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد» (۲۲).

چند ماهی پس از این، کتاب کشف اسرار منتشر می‌شود (تابستان و پائیز ۱۳۲۲). می‌دانیم که کتاب ردیه‌ای است بر اسرار هزار ساله نوشته حکمی‌زاده که می‌خواهد از اسرار هزار ساله تشیع پرده برکشد.

کلام آقای خمینی، اینجا همه مصلحان و نوآوران مذهبی را هدف می‌گیرد. و البته کسری نیز از این جمله است: «آن کتاب تنگین با آن اسم شرم آور که گویی با لغت جن نوشته شده و آمیغ و آخشیح‌ها و صدها کلمات وحشی دوراز فهم را به رخ مردم کشیده و زردشت مجوس مشرک آتش پرست را... مرد پاک خدا پرست خوانده...» (۲۳).

البته غرض از آن «کتاب تنگین...» می‌باشد همان شیعیگری باشد. کمی بعد اشاره دیگری است به: «گفتار بیخردانه آن تهی مغز مدعی مجله اینترنتی آوای بوف www.Avayebuf.Wordpress.Com ۱۶

همکشان دیندار ما، برادران پاک ما، دوستان پارسی زبان ما، جوانان غیرتمند ما، هموطنان آبرومند ما، این اوراق تنگین، این مظاهر جنایت، این شالوده‌های نفاق، این جرائم‌های فساد، این دعوهای به زردشتی گری، این برگرداندن به مجوسيت، اين ناسراهاي به مقدسات مذهبی را بخوايد و در صدد چاره جوبي برآيد. با يك جوشش ملي، با يك جنبش ديني، با يك غيرت ناموسی، با يك عصبيت وطني، با يك اراده قوي، با يك مشت آهني، باید تخم این ناپاکان بی آبرو را از زمین براندازید. اينها يادگارهای باستانی شما را به باد فتا می دهند. اينها وديعه‌های خدایی را دستخوش هوی و هوس خود می کنند، اينها کتابهای دینی شما را که با خونهای پاک شهدای فضیلت به دست شما رسیده آتش می زنند، اينها عید آتش زدن کتاب دارند. کدام کتابها؟ همانها که از فداکاری حسین بن علی (ع) و رنجهای فراوان پیغمبر و پیغمبرزاده‌ها به دست شما افتاده... هان آبرومندانه از جای برخیزید تا ددان بر شما چيره نشوند (۶).

جای دیگر کسری را «ارباب افیونی آمیغ و آخشیج تراش» نویسنده اسرار هزارساله معرفی می کند (۷). اربابی «بیهوده گو» (۸) «افیونی» و «بیخرد» (۹): «سوابق آن مرد ابله در تبریز و طهران در دست است و آنها که او را می شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می شناسند. چنین عنصری که خود ناپاکترین عناصر است می خواهد مردم را به آئین پاک که آئین زدشت موهم است دعوت کند» (۱۰). چه باید کرد؟ نه تنها همانطور که دیدیم «جوانان غیرتمند ما ووو... با يك مشت آهني باید تخم این ناپاکان را از روی زمین» براندازند بلکه (۱۱) نویسنده انتظار دارد که «دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه [باشد]... و اشخاصی که این یاوه‌سرایها را می کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازد» (۱۲).

معنا و مفهوم صراحةً کافی دارد. هیچ ابهامی نیست. ابله تبریزی «آخشیج تراش» «افیونی» مفسد فی الارض است، یا جوانان وطن باید مغزش را در دهانش بریزنند و یا دولت باید وی را «در حضور هواخواهان دین اعدام» کند.

این در عرف فقهی یعنی حکم امری را بر حسب قواعد و اصول دینی، روشن کردن؛ باید چنین شود تا دین از میان نرود.

بنابراین نظر خمینی روشن است: باید کشت. در این نکته جای سخنی نیست. سخن آنجا آغاز می‌شود که بخواهیم بگوییم که قتل کسری به وسیلهٔ فدائیان اسلام در واقع چیزی نبوده است جز به کار بستن و اجرای فتوای نویسندهٔ کشف اسرار. و با شهرتی که اکنون این نویسنده به دست آورده است اینجا و آنجا می‌خواهیم که چنین می‌نویسند: «چهل و سه سال پیش (۱۳۴۴ شمسی)، در چنین روزهایی خمینی و آخوندهای صاحب‌نام نجف، فتوا قتل زنده یاد احمد کسری... را صادر کردند. در راستای پیشبرد این فتوا، فدائیان اسلام در ۸ اردیبهشت ۱۴ به قتل او کمر بستند» (۱۲). هر کدام ازین دو جمله با یک نادرستی همراه است. جمله نخست که از فتوا خمینی و قتل کسری یاد می‌کند استنادی هم دارد: فدائیان اسلام، سازمان وحدت کمونیستی. ص ۲۲.

این استناد به مقالاتی است که در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در شماره‌های ۶۲-۷۲ نشریهٔ رهایی از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی انتشار یافت و بعدها به همراه مقالاتی دیگر با عنوان فدائیان اسلام و مقالات... جداگانه و از جمله از سوی پلتفرم چپ - لس‌آنجلس تجدید طبع شد (۱۴). هنگامیکه خواننده کنجدکاو به مقالات «فدائیان اسلام» رجوع می‌کند نه تنها تائیدی بر نظر این نویسنده مبنی بر رابطهٔ مستقیم میان نوشته‌های خمینی و ضرب و جرح و قتل کسری نمی‌یابد بلکه به عکس می‌خواند که «برداشتهای خود را در وجود پیوند بین آیت‌الله خمینی/ فدائیان اسلام/ قتل کسری هنوز برای اثبات این پیوند و رابطهٔ مستقیم کافی نمی‌دانیم و قبلًاً گفته‌ایم که این امر محتاج به تحقیق بیشتر و دسترسی به شواهد و اسناد جدیدتری است با اینهمه در خوبی‌بینانه ترین حالات... لااقل در وجود رابطهٔ غیرمستقیم بین آیت‌الله خمینی/ فدائیان اسلام/ قتل کسری تردید نمی‌توان داشت».

نادرستی جملهٔ دوم هم در این است که در ۸ اردیبهشت ۱۳۴۴ هنوز جمعیت فدائیان اسلام تشکیل نشده بود. همچنانکه از این پس خواهد آمد. باید اضافه کرد که دو متنی را که از خمینی ذکر کردیم هیچکدام در آن زمان با نام او انتشار نیافتد. متن نخست، بخوانید و به کار بیندید در دفتری که سبد علی وزیری فراهم آورده بود تا از اهل علم و عبا و

عمامه نظرخواهی کند نوشته شده است (۱۶) و چه بسا تا درگیری آوازه شهرت خمینی ناخوانده مانده است و متن دوم یعنی کتاب کشف اسرار هم در چاپهای نخستین بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافته است. البته باید فراموش هم نکرد که در آن زمان آقای خمینی هنوز به مقام منیعی در عالم روحانیت نرسیده بود که کلامش چنین مطاع بیفتند. وی که تازه به سالهای چهل عمر خود پا گذاشته بود مدرسی بود محترم در حوزه علمیه قم. و نه بیشتر. نوشته های او در کشف اسرار در دل بسیاری از روحانیان را بیان می کرد و خشم او بر حکمی زاده، کسری، سنگلجی و دیگر نوآوران و منتقدان مذهبی، در واقع خشم محافظه کاران و قشریون و ارتقای عیان دینی بود. با اینحال فتوای قتل کسری را دیگری صادر کرده بود تا نواب صفوی طلبه ای بیست و یکساله در نجف به اجرای آن برخیزد.

سید مجتبی نواب صفوی متولد ۱۳۰۲ شمسی است. در خیابان خانی آباد تهران، دبستان را می خواند و دبیرستان به مدرسه صنعتی آلمانها می رود. هنوز این دوره تحصیلات متوسطه را به پایان نرسانده که شهریور ۴۰ می رسد:

هفده ساله بود که چنگ جهانی شعله ور شده و رضا شاه را نیز در میان آتشهای خود ... سوزاند و خاکستر کرد و ملت ایران را از شر او آزاد نمود. شهید نواب صفوی نیز مانند مرغ تیزپری که در قفسی تنگ اسیرش کرده بودند و اکنون رها شده باشد آزاد گردیده و با آن روح بلند و دید عمیقی که داشت در همان سن و سال نوجوانی که داشت تصمیم مردانه خود را با مشورت مادر و دانی خویش برای شروع دروس دینی گرفت (۱۷).

پس راهی نجف می شود و بلافاصله در مدرسه بزرگ آخوند حجره ای می گیرد.

سه سال و اندی در نجف ماند و از دریای مواج معارف آسمانی مکتب اجاد اش درسهای بسیاری را آموخت تا آنجا که همچون اصحاب خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام و یاران ظهر عاشورای امام حسین علیه السلام هیچ پرده ای بین او و حقیقت باقی نماند که بتواند مانع قیام او گردد (۱۸).

یعنی به حقیقت پیوست؟

درباره این سفر به نجف و چگونگی به «حقیقت پیوستن» اطلاعات دیگری هم هست که ذکر آنها بیفاایده نیست: نواب که برای رفتن به نجف

خارجی نداشته، نخست به آبادان می‌رود و «مدتی در شرکت نفت به عنوان کارگر سوهانکار کار می‌کند. مقداری پول جمع می‌کند. و بعد به نجف می‌رود و در نجف هم نصف روز نجاری می‌کرد و نصف روز درس می‌خواند. می‌گفت من نمی‌خواهم پول سهم امام مصرف کنم. به هر جهت تا کفايه درس خواند» (۱۹). یعنی هنوز دوره سطح را در تحصیلات قدیمه به پایان نبرده بود (این دوره را می‌توان کم و بیش معادل تحصیلات دانشگاهی دوره لیسانس دانست) که قضیه کسری پیشامد کرد.

از این پیشامد روایتها چندی در دست است. حسنین هیکل می‌نویسد که روزی نواب در مسجد هندی نجف نشسته بود که روزنامه‌ای از ایران به دستش رسید با مقاله‌ای از کسری سراسر طعنها را زنده بر دین اسلام؛ مقاله را خواند و غضبناک برخاسته به نزد یکی از استادی حوزه رفت تا رأی آن استاد را درباره نویسنده مقاله بداند... و استاد جواب داد کافر است و قتلش جایز (۲۰).

روایت دیگر می‌گوید: «وقتی قضیه کسری پیشامد کرد مرحوم امینی و چند نفر از علمای آنجا می‌گویند آیا یک مرد پیدا نمی‌شود که به حساب این شخص برسد. نواب تعریف می‌کند که من ازین سخن یکه خوردم... گفتم چرا پیدا نمی‌شود. و حرکت کردم» (۲۱).

پس صدور فتوای قتل باید از علامه امینی باشد. این نکته را کتاب نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او نیز به دقت تأیید می‌کند: وقتی که کار کسری بین مرحله رسید در تمام محافل دینی و مخصوصاً در حوزه نجف شور و غوغایی بریا شد اما حقیقت این بود که ناراحتیها از سرحدات جلسات و مباحثات و مکاتبات تجاوز نمی‌کرد گویا مردی که بتواند قد علم کرده و گردن این گردنکش را بزند و مسلمین ایران بلکه جهان را از شر ایجاد یک غده سلطانی جدید مانند غده بهائیت... تجات بخشد وجود نداشت مگر سید مجتبی نواب صفوی.

نواب صفوی در نجف داوطلب برای براندازی کسری شده و از علماء بزرگ در این رابطه استمداد و استفقاء نمود. قاطبه علماء از احساسات پاک او تقدير نمودند اما کمکهای فکری مؤثر را از هر جهت و دور از بسیاری ملاحظات معمول آیت الله علامه شیخ عبدالحسین امینی صاحب الغدیر می‌نمود و آن شهید همیشه از علامه امینی با احترام خاصی یاد می‌کرد. در هر صورت قرعه این سیز حق و باطل به نام او خورد و با در دست داشتن

فتوای قتل یک چنین عامل فسادی ... با سرعت و عجله به تهران بازگشت (۲۲).

علامه شیخ عبدالحسین احمد امینی متولد ۱۳۲۰ هـ . ق. است (متوفی در ۱۳۹۰ هـ . ق. ۱۴۰۷ تیر ۱۳۴۹). وی پس از ختم تحصیلات خود در نجف به زادگاهش تبریز باز می‌گردد اما پس از چندی دوباره به آستان نجف می‌رود. چرا که «نخستین و عمیقترين» مسئله‌ای که نظر وی را جلب - بلکه وجود او را - تسخیر می‌کند، تشتت دردناک مسلمانان است و نابسامانی ذهنی نسلهای اسلام و کتابهایی که به املاء استعمار یا تعصب - در راه جدایی بیشتر فرقه اسلامی نوشته می‌شود و تهمتها فراوانی که هر روز، مؤلفی با زبانی و بیانی به شیعه می‌زند و جو جهان اسلام را مسموم می‌سازد . پس دست به نوشتن کتابی می‌زند «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن، اما بر پایه کتب و مأخذ معتبر خود اهل سنت و به زبان روز و هماهنگ با فضای ادبی امروز جهان تا اینهمه تهمتها زدوده گردد و رشته‌های استعمار پنجه شود ...» (۲۲).

این کتاب را **الغدیر فی الكتاب والسنّة والادب** نام گذاشته است یعنی «واقعه غدیر در قرآن و حدیث نبوی و ادبیات اسلام». نوعی دائرة المعارف تشیع است که تأليف آن چهل سالی مؤلف را به خود مشغول داشته است. اهل فن کتاب را به اختصار **الغدیر** می‌گویند که تا زمان مرگ مؤلف بیش از ده جلد آن منتشر شده بود . بنابرین چه منطقی تر ازین که مردی که عمری را به تأليف کتابی «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن» اختصاص داده بود فتوا دهد و نویسنده شیعیگری را به مرگ محکوم کند (۲۳).

رسالت نواب صفوی، اجرای این فتوا است اما اجرای فتوا هم بی مایه فطیر است. این مشکل هم به همت چند مسلمان معتقد راستین گشوده می‌گردد: حاج سید اسدالله مدنی (که در دوران جمهوری اسلامی به مقام شهادت محрабی، که از قدیم گفته‌اند **فی الشهادة انواع رسید** و شد شهید محراب آیت الله مدنی) ۱۳ دینار (۲۴) «که برای تهیه مقدمات ازدواج پس انداز کرده بودند و در کربلا نزد آقای حاج میرزا عباس رزاز تبریزی امانت گذاشته بودند اخذ و به شهید نواب صفوی تسلیم داشتند . دو دینار هم آیت الله حاج سید ابوالقاسم خوبی و پنجاه تومان نیز علامه امینی برای

خرج سفر به ایشان پرداختند» (۲۵).

به این ترتیب نواب به تهران می‌رسد و «یکسره وارد مدرسه مروی حجرة حجت‌الاسلام آقای مهدی حائری می‌شود» (۲۶). در همان روزهای اول سراغ کسری می‌رود. «برای بحث و مذاکرة خصوصی و اطمینان خاطر از آنچه از کسری نقل شده بود» (۲۷). دیگری می‌نویسد:

با کسری در دفتر مجله پرچم برخورد می‌کند. به امید اینکه شاید کسری و اطرافیان او متوجه شده و بازگشت کنند جلسات متعددی به مباحثه و مذاکره پرداخت. چند بار هم به منزل کسری رفته بود و در جلسات علی‌آنها شرکت کرده و در محضر عموم حقایقی را بیان کرد که در همان جلسات عده‌ای متوجه شده بازگشت نمودند که بعدها یکی از آن جلسات تحت عنوان «کسری مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد» در روزنامه دنیای اسلام منتشر شد و در جلسه آخر که شهید نواب برای اتمام حجت به منزل کسری رفته بودند... پس از مباحثات مفصلی اکسری اکسری که دیگر از بیانات و استقامات ایشان به تنگ آمده بود... فریاد می‌کشد: «ما گروه رزمده داریم...» (۲۸).

به این ترتیب «در همان جلسات اول کاملاً روشن شد که [کسری] سرسخت‌تر از آن است که شنیده شده است و حکم او حکم یک مفسد فتنه‌گر است که باید نابودش کرد تا ریشه‌اش پراکنده نشود» (۲۹). یعنی نواب بیست و یکساله می‌فهمد که فتوای نجف آنقدرها هم آیکی نبوده است!

پس باید سلاحی تهیه کرد همچون ذوالفقار. نواب هم ابتدا شمشیری می‌باید (۳۰) چگونه؟ به کسی می‌گوید «آن را از جلوی مسجد شاه خریده بودم» (۳۱) و دیگری می‌گوید «شمشیر را از چهار راه گلویندگ خریدند تا منظور خود را با آن عملی سازند» (۳۲). چهار راه گلویندگ یا مسجد شاه؟ فاصله چندان نیست. در هر حال مهمتر اینکه نواب چند روزی شمشیر را «در زیر عبابی خود پنهان می‌کرد و سر راه کسری می‌ایستاد اما او هم که به فرات و وجود یک چنین خطیری را دریافت بود راههای معمولی رفت و آمد خود را تغییر می‌داد» (۳۳). ذوالفقار صفوی بیحاصل می‌ماند اچاره باید کرد: سلاح آتشین که تهیه آن پول می‌خواهد.

به شیخ محمدحسن طالقانی، امام جمعه مسجد ظهیرالاسلام، «پدر

آقای عبادی، داماد آیت‌الله صدر» (۲۴) و «پدر شهید بزرگوار شاه‌آبادی» (۲۵) رجوع می‌کند. از شیخ محمد حسن که «شخص غیرمند و دردمندی» توصیف می‌شود (۲۶) نقل می‌کنند که به نواب گفته است «پول اسلحه را من می‌خواهم به تو بدهم» (۲۷): مبلغ چهار صد تومان (و چهار صد تومان آن زمانها پولی بود!) در اختیار او قرار می‌دهد تا طبانچه‌ای بخرد (۲۸). پس از «جستجوی زیاد» اسلحه خریداری می‌شود (۲۹). هشتم اردیبهشت ۱۳۴۰ (۴۰) نواب صفوی به اتفاق محمد خورشیدی «دوست ایام تحصیلش... که آن روزها در قسمت فنی راه آهن مشغول کار بود» (۴۱) «عازم اعدام کسری می‌شوند» (۴۲).

اخوی بزرگ حضرت نواب، در مصاحبه‌ای با روزنامه جمهوری اسلامی (۱۳۵۹/۱۰/۲۷) می‌گوید «کسری هم مثلاً محکم به انکاء دوستانش تصمیم گرفت مرحوم نواب را از بین ببرد. یکمرتبه چهار راه حشمت‌الدوله، کسری یک عصایی داشت که در آن سرنیزه بود و با آن به نواب حمله کرد و نواب هم دفاع کرد. کسبه آمدند جلوی آنها را گرفتند» (۴۳). در مجله عمامد می‌خوانیم که در آن روز، کسری «به همراه گروه رزمنده خود از منزل خارج می‌شود... اما به هر حال، وقتی نواب و خورشیدی حمله می‌کنند، گروه رزمنده می‌خواهد برای نجات کسری هجوم بیاورد ولی با اولین فریاد و نهیب شهید نواب میدان را خالی کردند و کسری را تنها گذارند» (۴۴).

اینها روایات تاریخ حزب‌الله‌ی است که البته آنکه از نادرستی و دروغ نیست! چرا که هم کسری حتماً قصد قتل جوان بیست و یکساله‌ای را داشته است و هم گروه رزمنده‌ای، منتهی ترسو و جبون، حافظ جان او بوده‌اند و هم کسبه آمده‌اند مجریان حکم‌الله‌ی را از مفسدی فی‌الارض و الدرشكه جدا کرده‌اند! اما شاید به واقعیت نزدیکتر این روایت باشد که کسری در درشكه‌ای (که در تهران آن زمان نقش تاکسیهای امروز را داشت) نشسته و عازم است. او در خیابان حشمت‌الدوله منزل دارد. در چهار راه حشمت‌الدوله و سی متري، نواب و خورشیدی به او حمله می‌کنند. او را از درشكه پائین می‌کشند. نواب «پس از کشیدن اسلحه تیر اول و دوم را به سوی او خالی می‌کند ولی تیزهای بعدی اسلحه به علت آن

که فشنگ دست ساز بود در لوله کیر کرد» (۴۵). نواب با کسری دست به گریان می شود. از نواب نقل می کنند که می گفته است:

آخرین دفعه که با کسری کلاویز شدم، در خیابان بود... حدود سه ربع با هم می جنگیدیم [کذا فی الاصل] و من سعی داشتم که نه تعلیم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتند... چون آخوند ها معروف بودند که نمی توانند عبا و تعلیم خودشان را جمع کنند، من چون تعلیم پوشیده بودم سعی داشتم که نه تعلیم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتند. می خواستم این کسری را بکشم. هر چه کردم، نشد (۴۶).

آنچه می شود اینکه کسری را مضروب و مجروح می کند: «سر او را محکم بر لبه جدول جوی خیابان می کوید که چراحت شدیدی بر می دارد و مامورین حکومت نظامی... سر رسیده مجروح را به بیمارستان و ضاریین را به زندان می بردند» (۴۷).

کسری جهت مداوا و معالجه در بیمارستان بستری می شود. نواب صفوی را به کفالت بازگانی بنام اسکویی بعد از مدت کوتاهی آزاد می کنند و پس از چندی نیز همدست او خورشیدی آزاد می شود (۴۸). در این ایام است که نواب صفوی اعلامیه ای می دهد (حدود اوایل اسفند ۱۳۲۴). در این اعلامیه از جمله می خوانیم که «خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می طلبد. جانبازی برای ما شیرین است لیک نا نستانیم نیازیم». در عنوان اعلامیه پس از هوالعزیز می خوانیم: «دین و انتقام» (۴۹)، و متن دین است و خون. [نگاه کنید به ضمایم، سند شماره ۲۱]

از نواب نقل می کنند که می گفته است: «قدم حضرت سید الشهداء را در خواب دیدم که بازوندی به بازویم بست و در روی آن نوشته بود: فدائیان اسلام» (۵۰). البته که این خواب پیش از صدور اعلامیه است و از همین رو جمعیت فدائیان اسلام تشکیل شده است. امضای این یک چنین است: «نواب صفوی از طرف فدائیان اسلام».

جمعیت فدائیان اسلام تشکیل شده است.

سال ۱۳۲۴، سال پایان جنگ جهانی دوم است (تسليم آلمان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴) و با پایان این جنگ، مسئله تخلیه ایران از نیروهای متفقین (انگلستان، شوروی و آمریکا) مسئله روز می گردد. شورویان اندیشه

ماندن دارند و امتیازات سیاسی و اقتصادی می‌خواهند. در آذربایجان اشغالی، سید جعفر پیشه‌وری فرقه دمکرات تشکیل می‌دهد (۱۲ شهریور ۱۳۴۴) و تشکیلات حزب توده را نیز در خود ادغام می‌کند. نخست خواهان انتخابات انجمنهای ایالتی ولاپتی در سراسر ایران می‌شود (۲۴ آگوست ۱۹۷۸) و سپس در ۲۱ آذر حکومت فرقه را تشکیل می‌دهد. وزیران سه کشور سوری و انگلستان و آمریکا در مسکو گرد هم می‌آیند (۲۵ آذر تا ۵ دی) تا از جمله کمیسیون سه جانبی برای اداره امور ایران بربرا سازند. در صحنه داخلی ایران، با بازگشت سید ضیاء از فلسطین (۱۳۴۲) و همراه با توسعه فعالیت احزاب و اتحادیه‌های کارگری و خاصه حزب توده، مذهب به عنوان سلاح قاطع در مبارزه با کمونیسم و افکار اشتراکی به کار گرفته می‌شود. از سویی سید ضیاء و مؤتلفان اویند که مجلس ۱۴ را در دست دارند، دولتها می‌آورند و می‌برند و از سوی دیگر مصدق و اقلیت مجلس ۱۴ که تلاش می‌کنند تا استقلال ایران حفظ شود و به آزادیهای نورس هم لطمه‌ای وارد نیاید. فراکسیون حزب توده هم کث می‌شود و مژ تا هم ارتجاع پایدار نشود و هم خاصه به منافع برادر بزرگ، سوری، و متفقانش لطمه‌ای نیاید. حکام وقت می‌خواهند که از روحانیت استعمال و بلکه استعمال‌ها کنند. رضا خان زدایی همچنان ادامه دارد. در حکومت علی سهیلی (بهمن ۲۱ تا فروردین ۱۳۴۴)، حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می‌آید و به زیارت مشهد می‌رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است و دو سالی بعد، پس از مرگ سید ابوالحسن اصفهانی (۱۳۴۵/۸/۱۴)، مرجع تقلید شیعیان می‌گردد، از دولت می‌خواهد که چادر زنان را آزاد کند. مدارس مختلف را تعطیل کند، آموزش شرعیات و فقه را در برنامه‌های درسی ابتدایی و متوسطه بکنجدند ووو... دولتیان هم به این خواستها تن می‌دهند (۵۱).

غرض از همه این اشارات آنکه حاکمان آن زمان ایران دل به تقویت دین و روحانیت بسته داشتند و در چنان وضعی، روشن است که فعالیت کسری آدمی را، با آنهمه اعتراضات که بر می‌انگیخت، روا نمی‌داشتند. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۴، دو هفتاهی پس از آن سو، هصد نافرجم به کسری، صدرالاشراف نخست وزیر شد. مردی که خود می‌نویسد که تحصیلات مجله اینترنتی آوای بوف www.Avayebuf.Wordpress.Com ۲۳

قدیمه را تا حدود سطح دنیال کرده بود (۵۲). از دشمنان مشروطه و مشروطیت و از هواداران استبداد باغشاهی. با دانسته‌هایی که «بیش از اندازه» دانسته‌های «یک پیشنهاد محله‌ای نیست». «بسیار کهنه‌اندیش... و به خرافات عامیانه پابند» (۵۳). حکومت چند ماهه او به واقع حکومت ارجاع و استبداد و سرکوب است. در این زمان است که وی در دادگستری به نوشته کسروی «دستگاه انکیزیسیون بریا کرد». و «در دادرسرا پرونده تشکیل می‌یافت چرا که فلان نویسنده فلان کتابها را نوشته است» (۵۴).

شکایت علیه کسروی و کتابهایش از همین زمانها آغاز شده است. به درستی ندانستیم که شاکیان چه کسان بودند. حجت‌الله اصلیل در سیری دراندیشه سیاسی کسروی می‌نویسد: «وزارت فرهنگ او را به انتشار کتب خلاف شرع متهم و علیه وی اعلام جرم کرده بود» (۵۵). در جای دیگر می‌خوانیم که «مردم مسلمان... طی اجتماعات و طومارها و تلکرافها و نامه‌ها محکمه و مجازات کسروی را خواستار بودند مخصوصاً آقایان حجت‌الاسلام حاج سراج انصاری، نویسنده کتاب شیعه چه می‌گویند، و مدیر مجله مسلمین، و دکتر فقیه‌ی شیرازی، مدیر پژوهش اسلام و آیت‌الله سید نورالدین شیرازی، صاحب کتاب کسر کسروی یا شکست کسروی به دادرسای تهران شکایت کردن» (۵۶).

کسروی را از جمله متهم به قرآن‌سوزی کردند. وی نیز «در روزنامه‌ها آکهی کرد که هر کس اثبات کند که او قرآن‌سوزی کرده است از وی پنجاه هزار ریال جایزه خواهد گرفت» (۵۷). جایزه را کسی توانست بپردازد همانطور که پیش از آنهم جایزه‌ای را که کسروی برای هر کس که اصل روسی کتاب یادداشت‌های کنیا ز دالغورکی را ارائه کند تعیین کرده بود کسی نتوانست بپردازد. اما این بار پاسخ از جمعیت مبارزه با بیدینی آمد که «با همت شهید نواب صفوی و حاج سراج انصاری و آفاشیخ قاسم اسلامی و شیخ مهدی شریعتمداری و جمعی دیگر از فضلا و نویسنده‌گان تشکیل شده بود» (۵۸). این جمعیت موارد اتهام کسروی را طی اعلام‌های بیان کرد و اعلام کرد که:

این موارد در نوشته‌های کسروی تصریح شده است:

۱- اینکه دین اسلام با عصر حاضر سازگار نیست و به جای آن پاکدینی

معرفی می شود . ۲- ادعای پیغمبری پاکدینی از طرف کسری ۳- اینکه قرآن کلام خدا نیست ۴- اینکه پیغمبر خاتم الانبیاء نبوده است ۵- اینکه قرآن با علوم روز ناسازکار است . ۶- اینکه قرآن باید نابود شود ۷- نسبت سرسام دادن به پیغمبر اسلام ۸- جسارت به امام جعفر صادق ۹- تصریح به اینکه دین اسلام مایه گمراهی و نادانی است ۱۰- صدور دستور و احکامی مخالف با اسلام و قرآن (۵۹).

اینجا هم صحبتی از قرآن سوزی نیست .

پائیز که می رسد همچنان وضع ایران آشفته است . جنگ سرد از ایران آغاز شده است . کم کم اختلافات میان متفقان دیروز صراحت و حدت پیشتری می باید . «مسئله آذربایجان» و تخلیه ایران از ارتش شوروی همه را به خود مشغول داشته است (۶۰) . عنوان یکی از آخرین نوشته های کسری که در ماههای آبان تا بهمن ۱۳۲۴ در زمان دومین حکومت ابراهیم حکیمی ، نوشته شده است و با امضای «یک ایرانی» انتشار یافته است بیانگر نگرانیها و پرسشهایی است که در آن زمان از ذهن و فکر و زبان و کلام بسیاری از ایرانیان می گذشت : سرنوشت ایران چه خواهد بود ؟ در این کتاب ، کسری نگران وضع سیاسی متلاطم ایران است . استقلال و تمامیت ایران به مخاطره گرفتار آمده و همزمان هم ارتجاع نیرو گرفته است : «در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده می شود ایران بطور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده» (۶۱) . از مظاهر این ارتجاع ، قدرت یافتن ایلات و بازگشت به خانخانی گذشته است و مهمتر از آن تجدید رونق بازار ملایان است که با موافقت دولتیان انجام شد : «سینه زنی و قمه زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم ... دوباره آزاد گردید . زنها که از چادر بیرون آمده بودند آزادی یافتند که به آن بازگردند . درویشها و گل مولاها مجاز شدند که در بازارها به گدایی بپردازند ... در بعضی شهرها کار به جایی رسید که گرمابه های نمره را بسته خزینه های عمومی سراپا کشافت را که بسته بود دوباره باز گردند» (۶۲) . «در بروجرد کسی از ترس احاج آقا حسین بروجردی ا به حمام نمره نمی تواند رفت» (۶۲) . چند ماه پیش ، این آقای بروجردی را ، در آذرماه ۱۳۲۳ ، با سلام و صلووات به قم برده اند تا به

تنظیم و اداره حوزه علمیه پردازد و همو عنقریب است که مرجع تقلید مطلق عالم تشیع کردد (با مرگ حاج آقا حسین قمی در ۱۹/۱۱/۱۳۲۵). در ۲۵ دی حکیمی نخست وزیر در مجلس اعلام می کند که دستور داده ایم که موضوع تخلیه ایران از نیروهای خارجی در مجمع عمومی ملل متحد مطرح و در شورای امنیت رسیدگی شود. در ۷ بهمن دولت حکیمی استعفا می دهد و قوام سر کار می آید و در ۴۰ بهمن برای مذاکره عازم مسکو می شود. تا ۱۷ اسفند در مسکو می ماند و در این روز به تهران باز می گردد. حکومت نظامی است. وزیر دادگستری کابینه قوام، انشیروان سپهبدی است که همه جا می گوید من قرار بود وزیر خارجه باشم اما نخست وزیر می خواست خود وزارت خارجه را داشته باشد چون مذاکرات مهمی در پیش بود مرا به وزارت دادگستری فرستادند چرا که انشیروان نام داشتم به فکر اینکه حتما هر انشیروانی دادگر است و پس چیزی از داد و دادگستری هم می فهمد!

شکایت علیه کسری همچنان پیگیری می شود. اکنون او را به بازپرسی در دادگستری احضار کرده اند. خود می گوید: «خدای را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یکبار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آنهم گناهم کتاب نوشتن و با خرافات چنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سفراط و مسیح خواهد گردانید. سفراط و مسیح هم به همین کناه محکوم گردیدند» (۶۴).

نواب صفوی همچنان در اندیشه اجرای فتواست. فتوای که هر چند از دهان علامه امینی برآمده است اما از مکنونات قلبی بسیاری از متشرعان و شریعتمداران و روحانیان آن زمان حکایت می کند. نواب صفوی که اکنون چند تنی از همسن و سالان را به گرد خود آورده است روز و شب در اندیشه قتل است: «می گفت هرچه زودتر باید کسری را از میان برداشت تا اولاً او نتواند مكتب ضد اسلامی خود را مانند بهائیان گسترش دهد و ثانیاً بحث و گفتگو در این باره خاتمه پیدا کند تا به کارها و مبارزات اساسی برسیم» (۶۵). غافل از آنکه مبارزات اساسی در همان زمان در جریان بود و عین خجال شیفتگان منطق «دین از دست رفت» و «واپیلا، آخر الزمان شده» هم نبود.

روز بیستم اسفند ماه ۱۳۶۴، دوشنبه، احمد کسری همراه منشی مخصوص و محافظ خود، حدادپور، به شعبه ۷ بازرسی دادسرای تهران رفت. بازرس شعبه ۷ آقای بلیغ بود که برای رسیدگی به شکایت برخی از روحانیان، کسری را به بازرسی احضار کرده بود. حدود ساعت هشت و نیم صبح است. یعنی اوایل وقت اداری. آن زمان هنوز کاخ دادگستری، تمام و کمال به راه نیافتاده بود. و در نتیجه همه قسمتهای دادگستری و از جمله محاکم و دستگاه وزارتی به آنجا منتقل نشده بود. فقط اداره بازرسی و دادسرای تهران (یا به اصطلاح قدیمی تر «پارکه ولایتی») به کاخ آمده بود. رانندگان اتوبوسهایی که از خیابان جلیل آباد (خیام) می‌گذشتند هنوز نام ایستگاه اتوبوس این قسمت را پارکه می‌گفتند. آن روز، حدود ساعت نه صبح است که کسری و حدادپور در اطاق بازرس و در حین بازرسی به قتل می‌رسند. قاتلان از اعضاء و واپستگان به فدائیان اسلام هستند. چگونگی این رویداد را از قلم نویسنده ماهنامه دینی-حقوقی عمام بخوانیم که از قدیم گفته‌اند «احسن الروایات، الروایة حزب الله»:

به نوشته این ماهنامه، شعبه پنج بازرسی، و نه شعبه هفت، بوده است که برای کسری احضاریه فرستاده است.

او هم چندبار به عذر اینکه تأمین جانی ندارد از حضور در بازرسی خودداری کرد. احال اگر طرفداران کسری به همین جمله استناد کنند تا نشان دهند که آن مرحوم از عالم غیب خبر داشته براادران حزب الله چه می‌گویند؟ از سوی دیگر، عده‌ای می‌خواسته‌اند که کسی را پکشند و مترصد فرست بوده‌اند. این فرد را به اداره‌ای احضار می‌کنند او هم می‌گوید من امنیت ندارم چرا که چند ماه پیش قربانی سوءقصد نافرجامی بوده‌ام و اکنون نیز خطر دور نیست. حال در این کلام، چه مقداری عذر و بهانه می‌توان یافت؟ باز هم پاسخ با آن اخوان دینی! در این روزها داوطلبین مجازات کسری با لباسهای مندرس و عوضی درب دادگستری کشید می‌دادند و انتظار ورود او را داشتند. از جمله آقای سید علی محمد، که بعداً هم در قتل او شرکت داشت، برای آن که مورد سوءظن مأمورین واقع نشود چند روز درب دادگستری که در خیابان درب اندرون (باب همایون) باز می‌شود با پوستینی پاره که وارونه به دوش خود افکنده بود و خود را به صورت فقیری در آورده بود مراقبت می‌کرد.

سرانجام از سوی قوای انتظامی به کسری قول حفاظت داده شد و تعداد

زیادی سرباز برای حفاظت او کماردند و کسری با گروه رزمی و منشی مخصوصش حدادپور تحت حفاظت شدید قوای انتظامی در روز بیستم آسفند ماه ۱۳۲۴ به دادگستری آمد.

مأمورین فدائیان اسلام اطلاع پیدا کردند. فرصت مناسبی بود که برای بار دوم به این عنصر ضداسلام و قرآن حمله کنند و جامعه را از لوث وجودش پاک نمایند. در میان داوطلبین افراد زیر برای اجراء حکم الهی انتخاب شدند: ۱- سیدحسین امامی ۲- سیدعلی محمد امامی ۳- مظفری ۴- قوام ۵- قدائی ۶- العاسیان ۷- گنج بخش ۸- صادقی و یک درجه دار ارتقی احتمالاً به نام علی قیصر.

صفیر کلوله هم‌آهنگ با بانک الله‌اکبر وضع دادگستری را به هم ریخت. ساعت بزرگ دادگستری ۹ صبح ۲۰ آسفند ۱۳۲۴ را نشان می‌داد. آقای بلیغ بازپرس در اتاق کار خود نشسته، کسری به همراه گروه رزمی که متوجه از ده نفر بودند که قوه اجرایی و محافظین او بودند با حراست مأمورین و ۵۰ نفر از دوستانش وارد اتاق آقای بلیغ شد. آقای بازپرس مشغول بازپرسی بود و کسری سرگرم پاسخ که ناگهان آقای مظفری قدم به درون اتاق گذاشت و دنبال سرش آقایان شهید سیدحسین امامی و سیدعلی امامی، قبل از آنکه مأمورین به خود آیند وارد اتاق شدند.

مأمورین به اتاق هجوم آوردند ولی درجه دار ارتقی رل خود را به نحو احسن بازی کرد و به مأمورین با عصبانیت و شدت و حدت تمام دستور داد که زود از اطراف اتاق پراکنده شوید. این دستور که با خشونت توانم بود و صدای تیرهایی که از درون اتاق شنیده می‌شد و سربازان را به وحشت انداخته بود دیگر مجال فکر به آنها و افسران نداد که آیا این افسر کیست و از کجا آمده و برای چه دستور می‌دهد که دخالت نکنند؟

دادگستری به هم ریخت و صدای تیر اکما پی در پی به گوش می‌رسید، اعضاء دادگستری را متوجه شدند. کسی نمی‌دانست چه خبر شده. دوستان اتاقها را از درون قفل کرده بودند. کسی نمی‌دانست چه خبر شده. کسری او را تنها گذارده و فرار کرده بودند.

آقای بلیغ بازپرس در اثر وحشت بیهوش شده و از روی صندلی به زمین افتاده بود. کسری از پای در آمد و حدادپور هم که در اتاق بازپرس بود و از ترس جان خویش اسلحه کشیده حمله کرده بود کشته شد. پس از اینکه کسری به قتل رسید و از مرگش اطمینان حاصل شد شهید امامی و سایرین در حالیکه «الله‌اکبر» می‌گفتند از اتاق خارج شدند. (همه جا تأکید ازین نگارنده است) (۶۶).

متجاوز از ده نفر گروه رزمی و «حفظت شدید قوای انتظامی» و

«مأمورین و پنجاه نفر از دوستانش» و عبارات دیگری از اینگونه زانیده تخیل شکوفای نویسنده عمامد یا کاتب العمامد است. این نخستین باری است که دادسرای تهران را در روز قتل کسروی، همچون در مستحکم و مسلح توصیف می‌کنند مالامال از هواداران و محافظان کسروی. واقعیت چنین نبوده است.

محمدعلی یامداد درباره سیدحسین امامی اصفهانی می‌نویسد: «کسی است که به اتفاق برادرش که ظاهرآ هر دو از کسبه بازار بوده‌اند در صبح روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۶، در کابینه احمد قوام، هنگامی که سیداحمد کسروی تبریزی نویسنده و مورخ و محقق معروف به اتفاق منشی خود، حدادپور، در شعبه هفت بازیرسی دادگستری تهران بود ناگهان به اتاق بازیرسی وارد شده و به هر دو نفر با هفت تیر و خنجر حمله ور شدند و کسروی و منشی او را به طرز فجیعی آنهم در دادگستری و در اتاق بازیرس به قتل رساندند و در آن وقت کسی متعرض قتل نگردید و دولت هم اقدامی در این باب به عمل نیاورد» (۶۶).

آنچه از شرح پیشین به دست می‌آید این نکته است که در حدود ساعت نه صبح، گروهی هشت یا نه نفری از فدائیان اسلام به دفتر بازیرس شعبه هفت دادسرای تهران هجوم می‌برند و دو تن از ایشان، برادران سیدحسین امامی و سید علی محمد امامی، با خنجر و چاقو و گلوله کسروی و حدادپور را از پا در می‌آورند.

یکی از شاهدان عینی حکایت می‌کند:

من معاون یکی از ادارت کل بودم. تصادفاً رئیس به مرخصی رفته بود و کارها با من بود. اتاق من مشرف به حیاط کوچکی بود که در آن موقع مدخل دادگستری بود... در اتاقم بودم که صدای الله‌اکبر را شنیدم. از پنجه نگاه کردم دیدم عده‌ای ازین عمارت به طرف خیابان جلیل آباد (خیام) به بیرون می‌دوند. از پیشخدمت خواستم که برود تحقیق کند و بیند چه شده است؟ رفت و آمد و گفت که «کسرایی را کشته‌اند». و بازیرس شعبه یک دادسرای تهران، کسرایی بود. خیال کردم او را کشته‌اند. فوراً به دادسرا رفتم دیدم همه‌ه و غوغایی است. چلوی شعبه ۷ بازیرسی، جمعیتی جمع شده بود. گفتند که کسروی کشته شده.

پیشخدمت در اتاق مانع ورود اشخاص متفرقه شده بود. داخل شدم و دیدم

جسد کسری روی زمین افتاده . شکمش پاره شده بود . عینکش هم به زمین افتاده بود . این صحنه وسط اتفاق بود . دم در اتفاق هم جسد دیگری بود که حدادپور ، نگهبان یا منشی کسری باشد . آقای بلیغ ، بازپرس هم در زیر میز خودش به حالت اغماء افتاده بود . بازپرس آدم ساده‌ای بود که لکن زبانی هم داشت از قرار معلوم به مجردی که بازپرس شروع به بازپرسی می‌کند و مشخصات کسری را می‌پرسد در باز می‌شود و یکی از برادران امامی با کارد وارد می‌شود و ضربه‌ای به گردن کسری می‌زند . حدادپور می‌خواهد دفاع کند غافل ازین که برادر دیگر امامی هم حاضر است و از عقب با کارد به او حمله می‌کند و ضربه‌ای بر دست او می‌زند . بعد تیراندازی می‌شود . تیری به شکم کسری می‌خورد و تیری هم کمانه می‌زند و به رادیاتور شوفار اتفاق بازپرسی می‌خورد و رادیاتور را سوراخ می‌کند . حدادپور هم به «پیشتو» مسلح بوده است و می‌خواسته است امامی را نشانه بگیرد که خود مضروب می‌شود .

به دادستان تهران مراجعه کردم . معلوم شد که قبل از خبردار شده و چون در آن موقع در تهران حکومت نظامی بود و رسیدگی به این جرم هم در صلاحیت دادسرای حکومت نظامی بود دادستان تهران در انتظار ورود نماینده دادستان نظامی است . در همین احوال ، سرگرد شجره به عنوان بازپرس دادسرای نظامی ، وارد شد و به اتفاق برای تنظیم صورتجلسه به اتفاق بازپرس رفته . با معافون دادگستری ، آقای نقوی ، تماس گرفتم و از ایشان خواستم که اجازه دهنده با کسب نظر دادستان تهران ، از ورود اشخاص متفرقه به کاخ دادگستری ممانعت به عمل آید . مأموران بر اوراق احضاریه می‌نوشتند که در روز دیگری مراجudem کنید .

راهرویی را که به شعبه ۷ بازپرسی ختم می‌شد سد کردیم تا کسی عبور نکند . در این موقع جوان برومندی صفحه را شکافت که به طرف شعبه بازپرسی برود . خواستم مانعش شوم که فریاد کرد آقا ! پدر مرا کشته‌اند . من فرزند کسری هستم . به او تسلیت گفتم و وی را به نزد دادستان تهران و نماینده دادسرای نظامی بردم ...

با اعمال نفوذ آخوندها ، در دادسرای نظامی پرونده را مستمالی کردند : عده‌ای را آزاد کردند و برادران امامی را هم تیرنه کردند . بهانه این بود که مرگ کسری در اثر اصابت گلوله اسلحه کمری حدادپور پیشتو بوده است . حدادپور یکی از برادران امامی را نشانه رفته بود که آن برادر دیگر با کارد به دست او می‌زند و در نتیجه تیر منحرف می‌شود و به شکم کسری اصابت می‌کند و او را از پا در می‌آورد . کشتن حدادپور هم نتیجه یک عمل دفاعی بوده است : برادران امامی ، از ترس جان خود ، او را از پا درآورده‌اند !» (۶۸)

پس از قتل کسری، برادران امامی و دیگر اعضای تیم حمله زندانیان اسلام دستکثیر شدند. برادران امامی که به همراه زندانی به بیمارستان رازی مراجعه کرده بودند تا زخم‌های دست و جراحات وارد را مداوا و پانسمان کنند، در این بیمارستان توقيف می‌شوند سه تن دیگر هم پس از این دستکثیر می‌شوند و تحويل مقامات دادستانی نظامی می‌شوند. هشت ماه پس از قتل کسری، دادگاه بدوي نظامی برای هر یک از متهمان ده هزار تومان قرار وثیقه صادر می‌کند اما به نوشته نویسنده مجله عمامه (۶۹) از پذیرفتن وجه الضمانی که تجار تهران فراهم آورده بودند خودداری می‌کند «تا اینکه دادگاه بدوي تشکیل و پنج نفر از ۷ نفر آزاد» می‌شوند ولی دو برادر امامی در زندان ماندند.

در هنگام مرگ حاج سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید وقت (۱۳۲۵/۸/۱۲)، از تهران، دولت و دربار هیئتی برای عرض تسلیت به محضر آیات عظام در نجف اشرف می‌فرستند.

هیئت اعزامی با هر یک از علماء ملاقات می‌نمودند سخن از آزادی زندانیان بود تا هیئت در منزل آیت الله العظمی حاج آفاحسین قمی حضور یافتد و در آنجا باز بحث آزادی زندانیان مطرح شد که یکی از افراد هیئت سوال کرد اینها به دستور کدام مرجع دست به این عمل زدند؟ آیت الله قمی با صدای بلند فرمودند «عمل آنها مانند تماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پغمبر (ص) و ائمه اطهار جسارت و هنکری کند قتلش واجب و خونش هدر است». بر اثر این فشارها دادگاه تجدید نظر نظامی به ریاست سرتیپ باستی حکم برانت متهمان را صادر کرد و برادران امامی با تجلیل و تکریم خاصی آزاد شدند و پرونده افتخارآمیز اولین نبرد زندانیان اسلام با پیروزی و موقوفیت بسته شد (۷۰).

حاج آفاحسین قمی پس از مرگ حاج سید ابوالحسن اصفهانی مقام مرجعیت تame یافت که عمر کفافش نداد و سه ماه بعد در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۶۶ بهمن ۱۳۲۵ در کاظمین در گذشت. جنازه او در نجف در صحن مطهر دفن است. مؤلف آثار الحجه می‌نویسد:

یکی از ثقفات می‌کفت من خود حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان را در میان قبر دیدم آغازاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچک معلو از آب را در میان قبر ایشان گذاشت. پرسیدم چیست اینها؟ کفت این شیشه‌ها بر از اشک چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و

در آنها جمع و وصیت فرموده که آنها را با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتداء به اجداد و اسلاف گرامی خود بخصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیه السلام نمودند (۷۱).

اکنون، در روز دوشنبه بیستم اسفند ۱۳۲۴، جنازه کسری همچنان بر زمین دادسرای تهران مانده است. شاهد عینی می‌گوید: «تا ساعت چهار بعد از ظهر گرفتار بودیم که جنازه را به کجا حمل کنیم. هیچ مسجد و هیچ گورستانی جنازه را نمی‌پذیرفت» (۷۲).

بالاخره دوستان و همفکران کسری «برای اینکه نعش وی از دستبرد مخالفین در امان باشد، جنازه‌های اکسری و حدادپورا را به محل مرتفعی در میان کوهها برده در یک حفره‌ای که دو متر عمق داشته نزدیک یک درخت قرارداده و از روی جسد به بالا بدون سنگ لحد و غیره، سیمان ریختند و قبر وی هم هیچ‌گونه نشان و علامتی ندارد».

قتل کسری چه واکنشهایی برانگیخت؟ و این و آن درین باره چه گفتند و چه نوشتند؟

هرچه می‌خواهند بگویند، قتل کسری هرگز نتوانست نام او را از پادها ببرد. هر زمان و به تکرار نوشه‌های وی در زمینه‌های گوناگون نقد ادبی، نقد دینی، تاریخ، ادبیات و نوآوری مذهبی طبع و نشر می‌شد. به عنوان یکی از بزرگترین چهره‌های تاریخ روشنفکری معاصر ایران، کسری همچنان هست و همچنان خوانده می‌شود. شجاعتهاش بر دل می‌نشینند و رؤیاهای دینی و اجتماعیش ساده انگارانه می‌نماید. از یاد کتاب‌سوزانش دلها چرکین و اگر نه خشمگین می‌شوند. اما این نوشه و آن کتاب، آن تحقیق و این مقاله کوتاه کسری را که می‌خوانیم در می‌یابیم که با یکی از چهره‌های کلاسیک معارف ایران رویرو هستیم و قتل او یکسره بیهوده می‌نماید. همچون هر قتلی و بیشتر و بهتر از هر قتلی. اندیشه را نمی‌توان کشت. کشتن اندیشه، کاشتن اندیشه‌هاست. اندیشه را می‌باید به سخن گرفت. پاسخ کلام، کلام است. چه خوشنود باید باشند آنان که معتقدات خود را با نقد تند دیگری رو در رو می‌بینند. این رویارویی، محک زندگی

و پویایی اندیشه‌های است. آن اندیشه که این رویارویی را با دشناام و دشنه و خنجر و قداره و شسلول جانشین می‌سازد، به علاته می‌کوید که ورشکسته‌ام، تاب امروز ندارم چرا که امروزی نیستم و از دیروز. اما امروز، از پی خود فردا و فرداها را می‌آورد و نه دیروز را. و در فردا و فرداها، همچنان کسری و پرسشها و پاسخهایش، خواننده و خواننده‌ها را مسحور می‌کند.

ناشکیبائی، محکومیت ناشکیبایان است. از همه لعنها و طعنها و طردها و ارتدادها و تکفیرها هیچ گرهی گشاده نمی‌شود. محکومان امروز، محکومان فردا نیستند. امروز مسلمانان بنیادگرا فخر کسانی را به عنوان «اسلامی» می‌فروشنند که در عصر خود، کسری گونه می‌زیستند و می‌نوشتند و می‌اندیشیدند! یعنی پابند معتقدات عامه و رسوم و آداب و عادات گذشتگان نمی‌ماندند و به همه چیز به دیده شک و نقد می‌نگریستند و چه بسا همچون کسری، قربانی کوردلیهای خشک‌اندیشان جنون‌زده‌ای هم می‌شدند اما از گفتن و نوشتن آنچه درست می‌پنداشتند باز نمی‌ایستادند. هیچکس بر اساس هیچ اصل و اساسی حق ندارد که دیگری را از گفتن و نوشتن و پراکندن آنچه درست می‌پندارد باز بدارد. این اصل را باید همگان محترم و مرعی دارند. و همگان هم می‌باید در همه حال از آن دفاع کنند. اینجا مصلحت، تنها در دفاع ازین اصل خلاصه می‌شود. هیچ مصلحتی دیگر در میان نیست. اگر جز این باشد نخست ممیزی و خودسازی و دگر سانسوری رو می‌نماید و سپس کار به فتو و فرمان و امر و نهی و ضرب و شتم و جرح و قتل می‌رسد. این خطر دائم است و تنها در میان حاکمان نیست و از ایشان بر نمی‌خیزد. در میان حکومت شوندگان هم به چشم می‌خورد. حکومتیان تنها ممیزان و سانسورکاران اندیشه و قلم نیستند مخالفان هم از سانسور لذت می‌برند و چماق تکفیر را به آسانی بر سر و دست رقیبان می‌کویند. و در میان این رقیبان واقعی یا خیالی، نویسنده‌گان بسیارند. محجویی از چماق حزب الله به تبعید آمد تا آزاد سخن یکوید، ممنوعدها را منتشر کرد تا نوشته‌های سانسور شده را طبع و نشر کند اما روزی که خود به همکاری با فلاں روزنامه پرداخت شکفت‌زده دید که اینجا هم از چاپ مقالاتش جلوگیری می‌شود! از آنچه

درین برهوت زندگی در دیار غیر، پریروز با علی اصغر حاج سیدجوادی و دیروز با بهمن نیرومند کردند بترسیم. اگر می خواهیم حرفمن را بزنیم بدانیم که لازمه آن اینست که دیگران حرفشان را بزنند. نواب صفوی همه جا هست. جوانکی تعصّب آلوده، با عمامه‌ای که بر بالای پیشانی می‌نهد و با حرفهای درهم و برهمی که بیشتر به هذیانهای لحظات خواب و بیداری می‌ماند با تنها این فایده که به گوش این یا آن طبله محبوس در محیط بسته «مدرسه - حوزه» پنشیند و چنین خیالی را دامن زند که با این حرفها ما هم خود را اهل این زمانه قلمداد کرده‌ایم و هل من مبارز عصر را پاسخ گفته‌ایم. از نواب آنچه می‌ماند تنها تصویر چهره پر وحشت اوست در برابر جوخه اعدام. این تصویر را باید به همه نشان داد و فریاد برآورد که اعدام توحش است. هیچکس حق ندارد انسانی را به وضعی دچار کند که چنین وحشت سیاهی از سر و روی و چشم و دهان او بریزد! (نگاه کنید به سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۹۶).

کسری را کشتند. واکنشها کدام بود؟ احزاب و گروهها و سازمانها و شخصیتهای سیاسی و فرهنگی نسبت به قتل کسری چه واکنشی نشان دادند؟ به هنگام تحریر این سطور، به همه مدارک لازم برای پاسخ به این پرسش دسترسی نیست. مجلس چهاردهم آخرین روزهای خود را می‌گذراند و درگیر مسئله آذربایجان و تخلیه ایران و نتایج سفر قوام به شوروی بود. حزب توده که با حزب ایران و فرقه دمکرات جبهه مؤتلف تشکیل داده بود (جعفر رائید می‌نویسد که با من (در سال ۱۳۲۵) هم مذاکره کرده بودند) که با هماد آزادگان هم با حزب توده ائتلاف کند. یاد شده، ص. ۴۶. چند صبحی بعد در کابینه قوام شرکت می‌جست. در عمار می‌خوانیم که «تلگرافها از شهرهای بزرگ مبنی بر اینکه قاتل کسری همه مسلمین می‌باشد به مرکز مخابره می‌شد». نواب صفوی نیز که خود به مشهد رفته (گریخته؟) بود. اعلامیه‌ای به عنوان «یک عیبد بر اعیاد مسلمین افزوده شد» در تهران منتشر کرد (۷۳).

خبرالسلطنه هدایت، نخست وزیر اسبق، در خاطرات و خطرات می‌نویسد: «هم از نوادر اتفاقات در این اوقات قتل احمد کسری بود معروف به زندقه و کفر به دست دو برادر مشهور به امامی از اهل اصفهان،

قاتلین زخمی و دستگیر شده، فحوای عمومی مانع از سیاست آنها شد» (۷۴).

با اینکه بروجردی اکنون در قم زندگی می‌کند تا حوزه علمیه را سر و سامان دهد اما اداره حوزه همچنان به عهده مراجع ثلاث و یا آیات ثلثه است؛ صدر، حجت و سید محمد تقی خوانساری. رازی در کتاب خود واکنش آیین حجت و خوانساری را چنین بیان می‌کند:

روزی که خبر کشته شدن احمد کسری در دادگستری به دست مرحوم سید حسن امامی و فدانیان اسلام به قم رسید بندۀ مؤلف برای بشارت و عرض تبریک به منزل مرحوم آیت‌الله خوانساری که چندی مريض بود و به مباحثه نمی‌آمدند رفتم دیدم حضرت آقای حجت درب منزل ایشان ایستاده و منتظر استیزان دخول است. فرمودند: «فلانی چه خبر است؟» عرض کردم: «خبر است. کسری بحمدالله سقط شده و مقتول گشت». بسیار خوشحال شدند. به اتفاق ایشان وارد منزل شدم. آقای خوانساری تشریف آورده‌ند و شخص رابعی غیر از آن دو بزرگوار و این حقیر نبود. مرحوم آقای حجت استفسار و تفحص از احوال مرحوم خوانساری نمودند فرمودند: «قدرتی بهترم». بعد فرمودند: «آقای رازی برای ما در اینجا اول صحیح خبر خوشی آورده». پرسیدند: «چیست؟» عرض کردم: «الحمدالله کسری به سرای عمل خود و دعوتها کاذبه و جسارتهایش بر مقدسات دینی و نوامیں اسلامی رسید و به دست فلان در فلانجا کشته شد». فرمودند: «الحمدالله» و رنگ صورتشان برافروخته گردید و گفتند: «خبر بسیار خوب و مزده بزرگی بود. من حالم خوب شد. دیگر کمالتی ندارم و عصری به مباحثه خواهم آمد» (۷۶).

سعید نفیسی که در آن زمان استاد دانشگاه تهران بود می‌نویسد:

... من از سر درس خود از دانشکده ادبیات بیرون می‌آمدم که در با غ دانشسرای عالی خبر کشته شدن وی را در دادگستری به من دادند. جهان پیش چشم تیره شد. واقعه‌ای ناگوارتر از این به یاد ندارم. مردی را در جانی که همه حتی جانی و آدمکش باید در آن امان داشته باشند در پای میز بازپرس با جوانی که همراه وی آمده بود کشته بودند. رشت تر از این کاری در جهان ممکن نبود.

آن هم چه مردی؟ مرد دانشمندی به تمام معنی این کلمه! اگر هم خطانی کرده و نادرستی گفته بود پاسخ او کشتن نبود. می‌بایست با او بحث کنند هرچند مجاب کردن او کار دشواری بود. شاید در برابر منطق قوی عاقبت روزی تسلیم می‌شد ...

... کاری که با او کردند رشت تر از کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده شان کشته شدند، کردند. زیرا که در آن زمانها دیگر به قانون و دادگستری آن همه که امروز می نازند نمی نازیدند. اینک آن مرد نیست، اما کارهای او در میان ما هست. در برابر لغزشها که داشته است آثار جاودانی ازو مانده، لغزشها و خطاهای او را به کارهای سودمندش می پخشیم. او را بزرگ می داریم ...
... و اگر کاهی زیاده روی و سرکشی و افراط وی ما را متعجب کرده است در برابر دانش و بینش و پشتکار و جهدی که در راه علم داشته است سر فرود می آوریم (۷۷).

راستی را چرا کسری را کشتند ؟
پرسش همچنان امروزین است. نزدیک ۴۴ سال پس از آن بیستم اسفند ۱۳۲۴، حدود ساعت نه صبح. کاخ نیمه تمام دادگستری، دادسرای تهران. مردی که اکنون نعشی، نقش بر زمین، امعاء و احشاء بیرون زده بر سطح اطاق. دهان باز، دندانهای مصنوعی در گوشهای و عینک در گوشهای دیگر. جسدی دیگر هم در آن سوی دیگر. این آرمانهای آزادیخواهانه و ترقی طلب انقلاب مشروطیت ایران بود که باز هم پایمال می شد تا سیاه‌اندیشه و خرافه‌دوستی و کهنه‌پرستی کوس پیروزی زند !
کسری به هنگام مرگ پنجاه و چهار ساله بود.

چرا کسری را کشتند ؟

در جستجوی چرا و چراها بودن، ذهن را از نکته اصلی دور می کند: کسری و کسریها را نباید بکشند. هیچ کس را نباید بکشند ! هیچ کس را نباید کشد ! سانسور، یعنی کلام را در کام خاموش کردن، یعنی کشتن اندیشه و سخن و قلم. کشتن یعنی سانسور زندگی و حیات. کشتن، مرحله عالی سانسور است. هیچ کس را نباید کشد.

از یاد نبریم . (۷۸)

پاریس آذر ۱۳۶۷

۱. درباره کسری می توان شرح زندگی وی را خواند به قلم خودش (زندگانی من به همراه ده سال در عدیله و چرا از عدیله بیرون آمدم، تهران، چاپهای مکرر). یکی دو مقاله زیر هم خواندنی است و خاصه سهلتر در دسترس ایرانیان خارج از کشور:
مجله اینترنتی آوای بوف www.Avayebuf.Wordpress.Com ۳۶

جعفر راند: «کسری تبریزی مردی که پلنگ آرمیده مذهب را پیشورانید»، روزگار نو، دفتر پنجم (سال پنجم)، خرداد ۱۳۶۵، ص. ۴۷-۳۹. اروند ابراهامیان، «احمد کسری: ناسیونالیست مدافع یکپارچگی ایران»، کنکاش در گستره تاریخ و سیاست (واشنگتن) دفتر ۲ و ۲، بهار ۱۳۶۷، ص. ۲۱۷-۱۷۷.

آقای راند که در مقاله خود از چکونگی آشنائیش با نوشه‌های کسری (تبریز، ۱۳۱۱) و سپس همکاریش با باهماد آزادگان (۱۳۲۵-۲۶) یاد می‌کند کتاب زیر را برای آشنایی با کسری مفید و ارزشمند می‌داند: *حجت الله اصلیل*، سیری در اندیشه سیاسی کسری، تهران، ۱۷۰ صفحه. - برخی از کتابها و نوشه‌های کسری در ایام اخیر در خارج از کشور تجدید طبع شده است از آنجمله است: *تاریخ مشروطه ایران*. تاریخ هجده ساله آذربایجان، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ و بهائیگری و شیعیگری، صوفیگری (در یک جلد) که دو کتاب اخیر را انتشارات نوید و مهر (آلمن) منتشر کرده است.

در لفظتname دهخدا هم شرح احوال کسری آمده است. اما به نوشته یکی از مورخان و محققان بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران «بدون کوچکترین اشاره‌ای به بیکانه پرسنی، اسلام‌ستیزی و ارتداد و هذیان‌کوئیهای ضد اسلامی او، شرح حال نکاری شده است. آنکاه با تزویر و مظلوم‌نمایی ماهرانه‌ای چنین وانمود شده است که وی هنگامی که می‌خواسته در دادگاه از نوشه‌ها و عقاید خود دفاع کند توسط فدائیان اسلام ترور شده است (این مورخ نامدار روش نمی‌کند که آن روز صحیح کسری در دادگاه چه می‌کرده است!) اینست شرح حال کسری. بدون هیچ اشاره به خیانتهای او به اسلام و ایران و ارتداد و تفرقه افکنیش در جماعت مسلمین. البته ترور شدن او توسط فدائیان اسلام یک واقعیت است اما نه همه آن!» (ابوالفضل شکوری: «کامی در مسیر تدوین رجال‌شناسی»، یاد، شماره ۶، سال دوم، بهار ۱۳۶۶، ص. ۱۶۲). فان حزب الله هم الفالبون ولوکره‌المنکرون.

دوستان و یاران کسری هم درباره مرگ او جزوه‌ای منتشر کردند که به هنگام تحریر این سطور، در دسترس نگارنده نبود. ذکر نام و مشخصات آن شاید دیگران را سودمند افتد: م. آزاده: چرا کسری را کشتد؟ تهران، باهماد آزادگان، ۱۳۲۵.

در تهران موسسه انتشارات امیرکبیر که اکنون در تملک بنیادهای مذهبی است همچنان تاریخ مشروطه کسری را تجدید چاپ می‌کند و سود می‌اندوزد و برای آنکه وجود حاصله از هر جهت منزه و حلال باشد بر این کتاب «مقدمه» ای نیز افزوده است. در این زمینه نگاه کنید به: تورج اتابکی: «تاریخ در مسلح شرع»، فصلی در گل سرخ، دوره جدید، جلد ۲، شماره ۹، زمستان ۱۳۶۴، ص. ۲-۱۵. ۲. کسری (احمد)، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ آلمن، نوید/مهر، ۱۹۸۷، ص. ۴۱. ۳- به نقل از حاج بوشهری (محمد تقی): «از کشف اسرار تا اسرار هزار ساله»، چشم‌انداز، ۶، تابستان ۱۳۶۸، ص. ۲۵-۲۴. ۴. روح الله خمینی: کشف اسرار، قم، انتشارات آزادی، می‌تاریخ (۱۳۵۹؟) ص. ۵۹. ۵. پیشین، www.Avayebuf.Wordpress.Com مجله اینترنتی آوای بوف

۷۲. ص. ۷۲. ۶- پیشین، ص. ۷۴. ۷- پیشین، ص. ۳۰۳. ۸- همانجا.
- ۹- پیشین، ص. ۲۲۲. ۱۰- همانجا. ۱۱- پیشین، ص. ۳۰۳. ۱۲-
- پیشین، ص. ۱۰۵. ۱۲- عبدالعلی مقصومی: «دیروز کسروی، امروز رشدی»،
شورا، ۴۶، دی- اسفند ۱۳۶۷، ص. ۱۲۲. ۱۴- سازمان وحدت کمونیستی:
فدائیان اسلام و مقالات...، چاپ دوم، لس آنجلس، پلاتفرم چپ، ۱۹۸۲،
ص. ۳۱۷. ۱۵- پیشین، ص. ۱۰۴. ۱۶- حاج بوشهری (محمد تقی)، یاد
شده، ص. ۲۴-۲۵. ۱۷- سیدحسین خوش نیت (نویسنده و گرد آورنده)، سید
مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او، تهران، انتشارات منشور
برادری، اسفند ۱۳۶۰، ص. ۱۶. ۱۸- پیشین، ص. ۱۷. ۱۹- «خاطرات
رضا کلسرخی درباره فدائیان اسلام و شیوه‌های مبارزه با رژیم»، یاد، سال دوم،
شماره ۶، بهار ۱۳۶۶، ص. ۴۴. ۲۰- حسین هیکل: ایران، کوه آتششان،
ترجمه فارسی، قم، عادیات، ۱۳۵۸، ص. ۷۷، به نقل از سازمان وحدت کمونیستی:
یادشده، ص. ۹۹. کتاب هیکل، مجموعه مقالاتی است که در سال ۱۳۲۹ درباره ایران
پس از ترور روز آرا و به هنکام ملی شدن نفت نوشته شده است و سپس (۱۳۳۰) به
صورت کتابی انتشار یافته است. ۲۱- «خاطرات رضا کلسرخی...»، یادشده،
ص. ۴۴. ۲۲- محمد رضا حکیمی: «یادنامه علامه امینی»، الفبا، دوره اول
انهران، جلد ۱، ۱۳۵۲، ص. ۱۷۷. ۲۳- درباره علامه امینی می‌توان رجوع کرد
به زندگینامه‌ای که محمد رضا حکیمی از او نوشته و در آغاز کتاب زیر طبع شده
است: «یادنامه علامه امینی به همت سید جعفر شهیدی و محمد رضا حکیمی، جلد
اول، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۲، ص. ۶۱۲». در همین زمینه نگاه کنید به مقاله
محمد رضا حکیمی در الفباء، یاد شده، ص. ۱۹۹-۱۷۱. ۲۴- رضا کلسرخی
در خاطرات خود (یاد شده، ص. ۴۴) می‌نویسد که در پرونده نواب صفوی آمده
است که «از ایشان می‌پرسند که چه کسی به شما پول داد؟ می‌گوید ۵ دینار. ظاهراً
حضرت حاج سیدasad الله مدنی... به من کمک کردند». بر محققان مؤمن و مؤمنان
محقق است که چگونگی رفع شک میان ۵ دینار و ۱۲ دینار را روشن و میرهن دارند!
امین پا رب العالمین. ۲۵- «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او، چگونه تاریخ
تکرار می‌شود؟ ماجراهی اعدام انقلابی احمد کسروی»، عمام، سال اول، شماره دوم،
زمستان ۱۳۶۷، ص. ۱۰۰-۹۹. ۲۶- پیشین، ص. ۱۰۰. ۲۷- سیدحسین
خوش نیت، یادشده، ص. ۱۹. ۲۸- «فتنه سلمان رشدی و...»، یادشده،
ص. ۱۰۱-۱۰۰. ۲۹- سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۹. ۳۰- «فتنه سلمان
همانجا. ۳۱- رضا کلسرخی، یاد شده، ص. ۴۴. ۳۲- «فتنه سلمان
رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۱. ۳۳- سیدحسین خوش نیت، یادشده،
ص. ۱۹. ۳۴- رضا کلسرخی، یادشده، ص. ۴۴. ۳۵- «فتنه سلمان رشدی
و...»، یادشده، ص. ۱۰۱. ۳۶- سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۹.
- ۳۷- رضا کلسرخی، یادشده، ص. ۴۴. ۳۸- سیدحسین خوش نیت، یادشده،
www.Avayebuf.Wordpress.Com

ص. ۱۹. ۳۹. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۱. ۴۰. ۲۴. اردیبهشت که برخی به غلط می نویستند (از جمله پیشین، ص. ۲۰۲)، ص. ۱۰۲. ۴۱. همانجا، ص. ۱۰۲. ۴۲. حسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۰۸. ۴۳. به نقل از سازمان وحدت کمونیستی، یاد شده، ص. ۱۰۸. ۴۴. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۲. ۴۵. همانجا. ۴۶. رضا گلسرخی، یاد شده، ص. ۴۴. ۴۷. سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۹. ۴۸. همانجا. در مقاله منتشره در عمامه هم می خوانیم که نواب را پس از یک هفته با فشار مردم و علماء و با قرار ۱۲ هزار تومان، آزاد می کنند (یاد شده، ص. ۱۰۲). ۴۹. برای متن اعلامیه نکاه کنید به سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۲۱-۲۲. و یا «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۶-۱۰۳. ۵۰. سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۲۲. ۵۱. آقای دکتر علی اکبر سیاسی که در آن زمان مستولیت وزارت فرهنگ را به عهده داشتند در کتاب خاطرات خود (گزارش یک زندگی، جلد اول، لندن، دی ۱۳۶۶) چیزی در این زمینه ها نمی نویستند. باشد که در مجلدات آتی اثر خود این نقیصه را جبران کنند. ۵۲. محسن صدر، خاطرات صدرالاشراف، تهران وحید، ۱۳۶۴، ص. ۱۰۴. ۵۳. احمد کسروی، «سرنوشت ایران...»، یاد شده، ص. ۴۸. ۵۴. پیشین، ص. ۵۲. ۵۵. به نقل از جعفر رائد، یاد شده، ص. ۱۰۶. ۵۶. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۴۷. ۵۷. پیشین، ص. ۲۰۲. ۵۸. همانجا. ۵۹. پیشین. ۶۰. از جمله نکاه کنید به تورج اتابکی: «افسانه یک التیماتوم»، چشم انداز، ۲، پائیز ۱۳۶۶، ص. ۵۶-۶۸. ۶۱. احمد کسروی، یاد شده، ص. ۲۹. ۶۲. پیشین، ص. ۴۰. ۶۳. پیشین، ص. ۴۲. ۶۴. به نقل از جعفر رائد، یاد شده، ص. ۴۷. ۶۵. سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۲۲. ۶۶. محمدعلی بامداد: شرح احوال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، تهران، زوار، ۱۳۵۲، جلد ۲، ص. ۴۵۹-۶۰. ۶۷. مصاحبہ با یکی از بلندپایگان وزارت دادگستری در سال ۱۳۴۴، فرانسه، مارس ۱۹۸۹. ۶۹. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۹. ۷۰. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۱۰. ۷۱. حاج شیخ محمد رازی: آثار الحجه، قم، ۱۳۲۲-۲۲، جلد اول، ص. ۱۲۵. ۷۲. «مصاحبہ با یکی از بلندپایگان وزارت دادگستری...»، یاد شده. ۷۳. «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص. ۱۰۹. ۷۴. مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات، تهران، این سینا، ۱۳۲۸، ص. ۴۴۴. ۷۵. مذلف آثار الحجه درباره آیت الله حجت می نویسد: «از مختصات مرحوم آیت الله حجت با این همه گرفتاریها و کسالتها و هم عالیه این بود که هیچگاه از مطالعه کتب حقی در شب زفاف هم که به کفته شاعر شب زفاف کمتر از صبح پادشاهی نیست تا چندین ساعت چون شباهی دیگر مطالعه را از دست نداد»، محمدعلی رازی، یاد شده، جلد اول. ۷۶. پیشین، ص. ۲۰۰-۲۰۱. ۷۷. سعید نفیسی: «خیمه شب بازی»، سپید و سیاه، سال www.Avayebuf.Wordpress.Com

سوم، شماره ۲۸، یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۴۴، ص. ۱۲، به نقل از امیر مسعود سپهرم: تاریخ برگزیدگان: تهران، ۱۳۰۵، ص. ۲۴۸-۲۴۹. تمعون خط کسری (نامه مورخ ۱۶ آذر ۱۳۴۴ وی به نماینده دفتر رسمی شماره ۸۴) نیز از همین کتاب گرفته شده است (ص. ۲۲۹). ۷۸- سید حسین امامی در ۲۸/۸/۱۳ در مسجد سپهسالار، وزیر دربار وقت، عبدالحسین هریز را ترور کرد و کشت. حکومت نظامی اعلام کردند. امامی را که دستگیر شده بود محاکمه و ۶ روز بعد (۲۸/۸/۸) اعدام کردند و مراجع عظام سخن نکفتند.

سید مجتبی نواب صفوی را که با پارانتش به کودتاچیان ۲۸ مرداد هم کمکها کرده بود در ۲۵ آبان ۱۳۴۴، پس از سوءقصد نافرجمان فدائیان اسلام به، علاء، نخست وزیر، دستگیر کردند و محکمه نظامی وی را همراه سه نفر دیگر از فدائیان اسلام به اعدام محکوم کرد (همه کس از شکنجه بسیار زندانیان و مقاومت ایشان سخن می‌گوید). حکم در ساعت شش صبح روز چهارشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۴۴ اجرا شد. سکوت مرجع تقلید زمان، آیت الله بروجردی، هنوز هم مسئله‌انگیز است و تاریخ‌سازان حزب الله هنوز هم نمی‌توانند نه اخراج «فدائیان اسلام» را از قیضیه به زور چماداران حضرت آیت الله توجیه کنند و نه سکوت مرجع تقلید مطلق را در اعدام سید اولاد پیغمبر. باید گفت در این فاصله آیت الله، حمام دوش و نمره را با اصول طهارت اسلامی مطابق یافته بود و امتحان کردن از طلاب را هم لازم دیده بود و هرچند هنوز درست نمی‌دانست رادیو از مقوله واجبات است یا مکروهات و یا مستحبات و یا اساساً از محرمات است. اما در هر حال خوب می‌دانست که تدریس فلسفه و حکمت و اخلاق در حوزه حرام است و پس درس حکمت علامه طباطبائی و درس اخلاق/ عرفان آقای خمینی را بر می‌چید (۱۳۴۷-۲۸) و از سلامت ذات ملوکانه هم در موقع ضرور ۱۵ بهمن ۱۳۲۹، اول شهریور ۱۳۲۲) شادمانه و مسروط شکرانه نعمت باری تعالی را می‌گفت. در ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ جان به جان آفرین تسليم کرد اما پیش از آن فرصت یافت تا با تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی به شدت مخالفت کند. سید محمد حسین علوی طباطبائی در خاطرات زندگانی آیت الله العظمی آقای بروجردی (تهران، خرداد ۱۳۴۱) می‌نویسد: «صبح... استکان چای را در کنار ایشان به زمین گذاشتند ولی ناگهان حال ایشان منقلب شد... اطباء بلا فاصله سعی نمودند با... فتون علمی این حمله را... بر طرف کنند. آخرین جمله‌ای که بر زبان آن مرد بزرگ جاری شد این بود که خطاب به پزشکان و اطرافیان که هنوز مشغول تلاش بودند چنین فرمودند: مرگ است، مرگ... رها کنید... یا الله، لا اله الا الله و پس از سه مرتبه تکرار این جمله، دیدگان پر فروع و حق بینش به روی هم قرار گرفت. لبها بسته شد. قلب آرام گرفت. قرین رحمت باد». در احوال او و رفاقتارش با فدائیان اسلام خاصه نگاه کنید به: «زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره»، یاد، ۶، بهار ۱۳۶۶، ص. ۵۹-۱۴.

- درباره فعالیتهای بعدی فدائیان اسلام، خاصه در دوران حکومت دکتر مصدق نگاه مجله اینترنتی آوای بوف www.Avayebuf.Wordpress.Com

کنید به: محمدت: اطلاعاتی درباره تشنجهای، درگیریهای خیابانی و توطئه‌ها در دوران حکومت دکتر مصدق، دفتر اول، تهران، رسما، ۱۳۵۹، صفحات ۱۱-۲۶ و ۱۶۹ به بعد.

- درباره تحولات بعدی هواداران فدائیان اسلام و گروهکها و گرایشها دیگری این قبیل نکاه کنید به: اسدالله بادامچیان و علی بنایی: هیاتهای مؤتلفه اسلامی، تهران، انتشارات اوج، تیر ۱۳۶۶، ۲۴۱ صفحه.

- برای آشنایی با «اندیشه‌های ژرف» نواب صفوی می‌توان از جمله به متنی مراجعه کرد که به عنوان برنامه انقلابی فدائیان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق ... شناخته شده است (چاپ اول، آبان ۱۳۲۹، ۹۰ صفحه، چاپ سوم، تهران، بهمن ۱۳۵۷، ۹۰+۲ صفحه). در مقدمه این کتاب، در چاپ جدید، می‌خوانیم که «کشن احمد کسری بوسیله سید حسین امامی ... اولین انتقام مسلمین از فرهنگ پیکانگان بود» (ص. ۱). تویستندۀ مقدمه چراًت نمی‌کند که کشن احمد کسری را به حساب فدائیان اسلام بگذارد و سپس تاکید می‌کند که «ابتداً ورود به صحنه سیاست فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۵ با فعالیت علیه دستگیری کاشانی بود» (همانجا). امروز هم مطالعه این برنامه ... از واجبات است. مشت نمونه خروار:

«معنی آزادی زن و همکاری آنان با مرد چیست؟ آیا زنها می‌خواهند از عمل زناشویی پاک و مشروع با مردان خودداری کنند؟ و در هر ماه طبق سازمان طبیعی خود قاعده تشوند. حامله و بچه‌دار هم نگردند تا ... نسل جامعه را بکلی قطع و تا پنجاه سال دیگر که جامعه امروز هم مردند ... دیگر جامعه و مردم و زن و مردی اصلاً وجود نداشته باشد؟ یا خیر. معنی آزادی زنان و همکاری آنان با مردان اینست که مردان به جای زنان د ره ماه قاعده و حیض شده و حامله و آستن شوند؟ و از وجود مبارک خود تولید فرزند و تولید مثل کنند تا در زحمت با زنها شریک باشند؟ تفو بر این مغز و این شعور و این انسانی که پای بند این ارجیف است خواه اهل اروپا یا آمریکا یا آسیا و یا آفریقا باشد» (ص. ۸). و یا «جنایات دقیقی که با روحیات جامعه از راه سینما و رمان و تصنیف می‌شود به حدی است که مجال شرح آنها نیست ... سینماها، نمایشخانه‌ها، رمانها و تصانیف یکلی باستی برچیده شود و عاملین آنها طبق قانون مقدس اسلام مجازات کردن» (ص. ۱۱). «نممه‌های تاهنجار غیرمشروع جز شهوت و سستی اعصاب جامعه چیزی به بار نیاورده و نمی‌آورد ... موسیقی غیرمشروع اعصاب قوی انسان و مغز و قوای روحی را ضعیف نموده و این راه زیان بزرگی به روح و اعصاب و قدرت جامعه به بار می‌آورد. غالباً موسیقیدانهای دنیا همانهایی که همیشه با موسیقی مشروع سر و کار دارند اندامشان مانند زنان ضعیف و نازک اندام بوده و مغز و روحیات و اعصابشان هم به همان نسبت ضعیف و ترسو و در حقیقت مثل ضعیفترین زنانی هستند که وجودشان منشاء آثار حیاتی و مفیدی نمی‌باشد» (ص. ۹-۱۰).

باز هم درباره قتل کسروی

پیش ازین در شماره دوم نامه کانون تویسندگان ایران در تبعید (حص. ۴۱۳-۴۱۴) شرحی درباره قتل سیداحمد کسروی تهریزی نوشته بودم. در آن زمان به جزوهایی که دوستان و پاران کسروی با نام چرا کسروی را کشتند درباره قتل وی انتشار داده بودند دست نیافته بودم و همچنین به یکی دیگر از آخرین آثار انتشار یافته وی؛ دادگاه.

اکنون غرض از شرحی که می‌خوانید بیشتر ارائه اطلاعاتی است که پس از تحریر آن سطور پیشین، از چگونگی قتل کسروی به دست آورده‌ام. نخست به شرحی که حاج مهدی عراقی در این زمینه گفته است نظری می‌اندازم و سپس از چرا کسروی را کشتند و دادگاه می‌گوئیم. حاج مهدی عراقی از گردانندگان گروه «هیئت مؤتلفه اسلامی» بوده است که به همراه دیگر اعضای این هیئت، پس از قتل حسنعلی متصرع بازداشت گردید و در محاکم نظامی آن زمان محاکمه و محکوم شد و تا آزادی در بهمن ۱۳۵۴، در زندان ماند. در زمان اقامت آقای خمینی در پاریس (پائیز ۱۳۵۷)، وی هم به پاریس می‌آید تا به خدمت مراد دیرینه خود کمر

پیشنهاد. در این ایام است که گروهی از جوانان دانشجو، از وی می‌خواهند که از آنچه دیده است و کشیده است و بروی و برکشور رفته است سخن بگوید. دستگاه خوبی است که در برابر است و نواری که در آن من چرخد و سخنان را ضبط می‌کند. اکنون من «پیاده شده» آن نواره است که با عنوان تأکفته‌ها، خاطرات شهد حاج مهدی عراقی به کوشش محمد مقدسی، مسعود دهشور و حمید رضا شیرازی انتشار یافته است (تهران، پسا، ۱۴۲۰، ۹۹۲ صفحه).

حاج مهدی عراقی از یاران و همراهان نواب سقوی بوده است. با خواندن این تأکفته‌ها درمی‌یابیم که اگر قدانیان اسلام نبودند ایران و جهان و در هوحال اسلام چهراً دیگری می‌یافتد. حاج مهدی متولد ۱۳۰۹ شمسی است و بنابرین در زمان قتل کسری، قدر العینی بوده است پانزده ساله و در دوران مل شدن نفت، نوجوان و جوانی نه بیش از بیست و بیست و یکی دو ساله. با همه این، چنان از فتوحات نواب و نواییان سخن می‌گوید که خواننده در می‌ماند. از جمله این فتوحات، البته قتل کسری است. این قسمت خاطرات، چه آسمان و دیسمان غریبی است: «پس از شهریور بیست، نفعه‌هایی علیه اسلام بد راه می‌افتد» و البته بد ابتکار قدرتهای شارجی. «یکی نعمت حزب توده است در زیر پیش کاره سرخ». و «نعمت دیگری که در اینجا راه می‌افتد که کارگردان این نعمت، شخصی بود به نام سیداحمد کسری، حالا این سیداحمد کسری که بود؟ و از کجا پیدا شد؟ این، قبل ایک روحانی بوده که پیشنهاداتی به حوزه علمیه می‌دهد.

پیشنهاداتش مورد قبول واقع نمی‌شود. بعد از لباس دوچانی خارج می‌شود و قاضی دادگستری می‌شود». حضار می‌پرسند: «امتن پیشنهاد کسری چه بود؟» حاج مهدی پاسخ می‌فرماید: «از متن پیشنهاداتش من خبری ندارم». واضح است که حاج مهدی از کل قضیه هم خبر ندارد و احتمال داستان نویسنده اسرار هزار ساله را با سرگذشت کسری قاطی می‌کند. انگاه کبید به صاعقه‌ی حاج بوشهری، «از کشف اسرار تا اسرار هزار ساله»، چشم‌انداز، ۶، تابستان ۱۳۸۵، صص. ۲۶-۱۲).

المته خاطره نویس، حاجیش به وقت ندارد! خاطره پرداز خود حاکم بر سخن خوش است. از ابتدا که دهان باز می‌کند به عنوان صاحب‌نظر، مطلع،

متخصص سخن می‌گوید. در صلاحیت او شکنی نیست. هر چه می‌گوید مهم است راهنمای خود را هم در این است که این سخنان را می‌گوید. بد این ترتیب است که «دور باطن خاطرات» پدیده می‌آید، خاطره‌پرداز مهم است چون خاطره‌دار و این خاطره‌ها مهم است چون به خاطره‌پرداز تعلق دارد. اینجا هم خاطره‌پرداز ما از قاعده بیرون نیست. خوب که فکر من کنید نمی‌دانید که روایت قرآن‌العینی چهارده پانزده ساله از وقایع سالهای ۱۲-۲۴ چه اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ اعتیار اصل «خاطرات» معتبر در این است که خواسته، را با خاطره‌پرداز آشنا می‌کند و با نکاهی که به دنیا اطرافش می‌اندازد. اما آنچه در دنیا اطراfat می‌گذرد خود بهترین خاطره است در ارزیابی گفته‌ها و ناگفته‌ها. و تها بدمی ترتیب است که «خاطره‌نویسی» به «بیات‌نویسی» تاریخ نمی‌انجامد.

در گفته‌ها هم ناگفته‌ها بسیار است (مثلًاً جبرا حاج‌مهدی در سال ۱۳۳۰ از فدائیان اسلام جدا می‌شود؛ این جدایی به علت اختلاف مرد شماره یک فدائیان، نواب، با مرد شماره دو، واحدی، بود) و چرا سوچند به فاطمی را به مرد شماره دو نسبت می‌دهد؟ دامستان خوشن ۱۵ خرداد چگونه سازمان یافت؟ اصلًاً چنینی سازمان یافته بود و یا خودان گرفته؟ اگر سازمان یافته بود، که همه قراین چنین حکم می‌کند، برای چه کاری؟ کسب قدرت؟ به رسیله چه کسی؟ تیسار یفتیار؟ چنینی آن زمان؟ و یا ... شاید ساج‌مهدی ازین قضایا خبری نداشته باشد اما می‌باشدست حقاً از چگونگی آزادی خود از زندان آریامهری در بهمن ۱۳۴۴، پس از شرکت در مجلس «آریامهرها! سپاس، سپاس»، که خیر داشته باشد؟ و هم گفته‌ها، نمونه گزگفتاری، آن سخنها درباره کسری است. و در همین ذممه باز هم می‌توان تعریف‌های دیگری را به دست داد. شرحی که از زندگی نواب می‌نویسد با آنچه در منابع دیگر می‌نویستند (نگاه کنید به: درمارة قتل کسری، یادشده، حصه ۱۸۷-۱۸۹) متفاوت است. وی می‌گوید که نواب در شرداد ۴۴، دیهستان منعثی را تمام می‌کند و بد استخدام شرکت نفت در آبادان در می‌آید و شغف ماهی در آنجا کار می‌کند و در ضمن طبقه کارگر را هم علیه انگلیلیها تحریک و تهییج می‌کند؛ بلکه الگلپسی کارگری، و کنک می‌زند. نواب هم خصم کارگران را می‌ازمایان

من دهد و من کوید «باید مقررات تصاصی اسلامی را پساد، کنیم» و «صاحب» را بیاردم و کنک بزنیم. کار بالا می‌گیرد، تبروی پلیس و ارتش که «از پیش در آن حوالی آماده شده بود» دخالت می‌کند. چندنا تبر هوایی می‌زند و چند نفر را می‌کمرند «اما سید این وسط قرار می‌کند» و «شیانه با یکی از تایقها یا لنجهای از آبادان به طرف بغداد می‌رود و آنها هم می‌رود به نجف». در نجف با کتاب کسری آشنا می‌شود و از «علامه امینی صاحب الفدیر» و « حاج آقا حسین قمی» نظر می‌خواهد. این در حکم ارتضاد را صادر می‌کنند. سید هم اسباب راثات را جمع می‌کند و راه می‌افتد به سوی تهران. چون خرداد ۲۶ دیبلم گرفته است و شش ماهی هم در آبادان مانده است و بعد به نجف رفته است. پس اوائل پائیز ۲۶ به بغداد رفته است و چون در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ در تهران به کسری حمله می‌کند بنابراین باید در اوخر سال ۱۳۲۲ به ایران باز گشته باشد. پس به روایت حاج مهدی، اقامت نواب جوان در حوزه علمیه نیاید از یکسال بیشتر شده باشد. در چنین زمان کوتاهی، چه توشهای اذ علوم معقول و منقول فراچنگ آورده است؟ اینکه «حرف عله سه بود ای طلبه یاء وار و الف منقوله»؛ البته که اشکالی نیست چرا که «یکشیه ره حرساله می‌رود»... (این روایت از زندگی نواب، با آنچه در مقاله پیشین آمد یکسره متفاوت است. آنچه به ما گفته بودند که نواب تحصیلات متوجهه را در «پیرستان صنعتی تهران ناتمام گذاشت و پس از شهریور ۴۰ عازم تجف شد که تحصیلات حوزه ای کند و تا نهم دوم سال ۱۳۲۲ که برای اجرای حکم قتل کسری عازم ایران می‌شود، در همانجا می‌ماند. کدام یک از این دو روایت به صحت قرین است؟ اللہ اعلم بالصواب).

نواب کد به تهران می‌رسد. نخست می‌خواهد با بحث و گفتگو کسری را به صراط مستقیم هدایت کند. حاج مهدی از مباحثات نواب با کسری در باشگاه کسری بکرایان چنین صحبت می‌کند:

کسری کلوب داشت در خیامان حشمت الدولد، یک روز نواب آنها من آید کلوب کسری، البته ساعت ۱۷:۵۰-۲ بعد از ظهر بود، وقتی من آید و من سند که آنها یک معروظه ای است که یک تعدادی دارند والمال باشی می‌کنند و تعدادی پنهانگ بازی می‌کنند. چهار بایهای که دلور روی آن ایستاده بود.

دارد و از روی پهارهای به پائین می آوره و خودش می برد روی چهارپایه می باشد ... سوت را از دست آن می گیرد. یک سوتی می زند و پنجها جمع شرمند. می گویند «بچه ها من آدم دام ایشجا با شما سخن دارم، حرفی ندارم ... ما تنها به وجود نیامده ایم که بخوبیم و بخواهیم و تبلید نسل کنیم ... آیا درست است که شما نیروی فعال جامعه ما ... به این سوال هیچ فکر نکنید و بیانیم اینجا ر آزادانه مشغول بازی شوید؟ ... حد می گویند «شلیمان فردی به این نام مطالی دارد که بهترین نیروهای فعال این جامعه ما را از جامعه جدا کنده امهدی عراقی، مادشده، ص. ۴۵-۴۶).

بس باید با من بحث کند. می گویند حصری می آید. حصر کسری می آید و مباحثته آغاز می شود. بالاخره پس از چند روزی (همانجا، ص. ۲۵) می بیند فایده ندارد.

سید آخرین بوزی که از جلسه می آید بیرون می گویند «من به تو اعلام می کنم که از این ساعت من وظیفه نسبت به تو تغییر می کند و از طبق دیگری با تو برخورد می کنم» (همانجا). می رود پهلوی یکی دو نفر از روحانیون بلکه بتواند پول از آنها بگیرد و اسلحه ای تهیه کند بلکه نی تواند ایشی پوچد؟ این روحانیون گسترش که بول تعی دهنده تا حکم الهی اجرا شود؟ حاج مجیدی خط امام! افشا کن! افوسوس که این نکته هم ناگفته می ماند! تا برخورد می کند به یک روحانی که پیشنهاد سجد خمامان اکباتان رود. پندواز به قام آشیخ حسن طالقانی که الان پسرش تو سجد طهیرالاسلام، آنها پیشنهاد است، ۶۰۰ تومان بولد می خواهد، آنهم می خواست در تا از کاسیهای محل می آیند یکی ۳۰۰ تومان از هر کدام می گیرد می دهد به دست سید. سید ۶۱۱ تومان را می گیرد، می آید آمادان ... چهار صد و پنجاه تومان آن را می دهد یک اسلحه می خرد پرسی گردد (همانجا، ص. ۲۶).

تا ۸ اردیبهشت ۱۳۴۴ می رسد (و نه ۲۴ اردیبهشت که حاج مجیدی به

اشتباه می نویسد):

در یک روز بعد از ظهر، کسری که ساعت ۱۷:۰۰ الی ۲ بعداز ظهر به طرف خانه اش می رفته است، در میدان حشمت الدوله امیدا هدف کلوله اش قرار می دهد ولی، چون اسلحه اش خیلی قراصه بوده، کلوله اولی را که می زند، کلوله دوم گیر می کند تری آن، هرچه تکانش می دهد کلوله در تعی رود، خلاصه، می پرورد کله کسری را می گیرد و با ته هفت تیر نوی سر و کله اش می زند، که بعد هم پلیس می رسد، می گیرد و او را می برد به شهریانی. کسری می برد می پستانه، اما چند روزی می ماند و از منطقه خارج می شود و طوری نمی شود (همانجا، ص. ۲۶-۲۷).

این سوه قصد به کسری در روزنامه‌های آن زمان هم منعکس می‌شد.

مطلع از همکاران آن زمان وهم من گفت:

در میان گروه‌های دیگر هم این خبر هیجان و تکران فرادانی برانگشت. رهبر، روزنامه دوستانه حزب توده بود. اینچ اسکندری مرآ خواست ر گفت بد بیمارستان برو و از کسری مأوقع دا بیرون نباش چاپ کنیم. من هم رامی بیمارستان برو، بیمارستان در خیابان حافظ بود. یعنی فردیک اداره روزنامه که در خیابان فردوسی بود. به بیمارستان که رسیدم گفتم من خواهم کسری را بیشم، دوستانش وقتند و به او گفتند و همینکه فهمید، بود که از روزنامه وهم رکته بود بیاید. برخشت خواهد بود با سر و کله‌ای پیچیده در نوارهای سفید پالاسی. تمام جریانات را به دقت گفت و همه نویسم، آشید، آشید می‌گفت که همه را بلوسم. مثل این بود که اسکندری را من شناخت. گفت از طرف من به اسکندری سلام پرسانید. بد اداره روزنامه بازگشتم، و حقی مطلب را بازخوانی کردیم دیدیم حاجت به دستکاری هم ندارد، «لطف» بیشتر و بی‌حروف را سخن زیادی. عین مطلب را در وهم چاپ کردیم. البته اعتراض روزنامه هم بود.

پس اگر بخواهیم شرح مأوقع را از زمان خود کسری و باکلمات وی بشناسیم باید روزنامه رهبر را ب لهذا کنیم و در شماره‌های پس از هشتم اردیبهشت ۱۳۴۲، متنهای مصاحبه را بخوانیم لذکاه کنید به ضایع؛ سند شماره ۱۲.

در هر سال نواب را دستگیر کرده‌اند چرا که به کسری سوه قصد کرده است:

ظروف، این سر و صدا می‌بیچد توی معامل مذهبی، از داخل و خارج توسط آخوندها و معامل مذهبی قشار می‌آورند به دولت. دولت هم در وضعی نبوده که پتواند عجایباً مقاومت بکند.

در حدود در ماه میبد آنجا می‌ماند و بعد هم با قید کفول او را آزاد می‌کنند. سید وقی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفل، یک سازمانی، یک کروپی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه. این فکر بد نظرش می‌آید که از وجود خبرادی [من] باید استفاده گفتم، که تا الان این اغراه مخل آسایش محلات بوده‌اند، مثل طبیعتها که توی محلات هستند، گردن گلختها، لانها، به حساب آنها که عربد، کشتهای محلات بوده‌اند ... درستگانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از این چیز افراد بودند هف مراجعت بعلی پیغمبر می‌بودند که ثبتاً متدين بودند. از هنوزاده‌های متدين بودند. بعد از اینکه این جمعیت را ایشان به وجود آورد

ازین کارش باز ذهن کسری بود. در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ اسفند ماه سال
۱۳۶۱... (همایها، ص. ۲۴).

و البته نه ۲۲ و نه ۲۴، این هم کنگفتواری دیگری است چرا که قتل
کسری در پیشتر اتفاق نداشت من کمتر، به این نحو است که گویند:
تاگفته ها چریان قتل کسری را بیان می کند:

چهارتا از برادران به نام سید حسین آمامی، سید علی آمامی، جواد مظفری و
علی خداتی، در سوچن که شکایت شد، بود علیه کسری در دادگاه، در
دادگستری، مأذیرس احضار کرده بود کسری را، او با منشی اش و گارد
محافظش می آمد در دادگستری. البته، از طرف نیروهای انتظامی هم
دادگستری در محاصره بود که پیک رفت حادثه ای برای کسری رخ نداد.
پس دو تا از برادرها که در اونش بودند از این موقعیت استفاده می کنند،
موقعیت کسری می بود داخل اتاق بازیرسی بشد، اینها از تیامها بشان
استفاده می کنند می آیند مأسور در اتاق بازیرس را ده می کنند، می کنند شما
نم خواهید اینها بایستید، بروید. اینها که وقتی ره می شوند و می دوند، این
چهار نفر هم می آیند توی اتاق. خرد آن افسرها هم می بوند. می بوند توی
اتاق؛ خلاصه اش شروع می کنند عمله کرده به کسری، تو قبر می او
می زنند. آن مشی می آید تیراندازی بکند که پیک تهر هم می زند به هنری.
البته، بازیرس حالت بد هم می خورد و غش می کند، می افتد بست میز.
چون محوطه کوچک بوده، اینها از اپتور و از آلور که رفته، آن دو سه نا برادر
دیگر هم با چاقو به او حمله می کنند. بلکه تیر هم می خورد به پائی پکی، یاک
چاقو هم می خورد به دست یکن از خود بعدها. وقتی خاطر جمع می شوند
که کسری کشته شده، است از اتاق بازیرس می آیند بیرون و شروع می کنند به
تکمیر و اللہ اکبر گفتن توی محوطه دادگستری، کسی هم جرأت اینکه بیايد
جلو را اصلًا نمی کند. رعب و وحشت سرتاسر دادگستری را گرفت بود. از
دادگستری می آیند و این بک در شکهای دم در دادگستری بود.

حضر: فرمودید که گارد نظامی آنجا را محاصره کرده بود اچظر آنها داخل
محوطه می شوند.^{۱۱}

حاج مهدی عرباقی اخود محوطه دادگستری یک پلیس دارد. آن پلیس قبل
آمده بود آن تست را محاصره کرده، بود. این پچمها که می آیند، اسر
شهریاری بودند دیگر، می آیند اینها را در می کنند و این چند تا پلیس را رد
می کنند، این پلیسها که ده می شوند، اینها هم از ایندر از در می آیند بیرون.
در شکهای که بد حساب آنجا بوده، به در شکهچی می گردند که ما را برسان
بعارستان، در شکهچی می ترسد، این قباد دا یا این سماط خوش می بیند،
می ترسد، پس از آنها می آید می شمید بغل سودتعجی اور شکهچی، خلاصه

این افسار اسب را از دست سود پیش می کیرد، سه تا از آنها هم علیم،
می آیند می روند به طرف بیمارستان سپنا، وقتی می روند توی بیمارستان برای
پانسون، رئیس بیمارستان می بیند وضع اینها عادی نیست، یک تلفن می کند
به شهربانی و می گوید چهار نفر آمده اند اینجا یک همچنین جزوی هستند.
خبر به دادگستری هم که می رسید متوجه می شوند که همه ها هستند. می آیند
می روند بیمارستان سپنا آنها را دستگیر می کنند و می آورند به شهربانی.
خوب این چهار نفر اعتراف می کنند به کشتن اینها.

بعد، مرحوم نواب حرکت می کند به شهرستانها و از شهرستانها به نجف، که
علمای شهرستانها و علمای نجف آنها مرتب تلگراف می نمند به دولت
مرکزی و غشار می آورند برای آزادی اینها. تیبعاً با شورای قصاصات
دادگستری می کنند، این می شود که شدادی بر زند آنها به عنوان شریک جرم،
که تعداد اینها بیابد بالا، که وقتی هم بروند دادگام مثلای یکی دو ماه، یکی
سه ماه حبس برای آنها پذیر می شوند. چهارتاً می روند آنها خودشان را
صریح می کنند، می گویند ما بودیم، نشانی هم می دهن. عین نشانی هم برای
همدیگر که ما بودیم این کار را کردیم که در حدود صد یا صد و خرده ای
نفر می شوند. وقتی هم آنها را می بزنند به دادگام سه ماه و چند
نوز [به آنها] حبس می دهند و از زندان می آیند بیرون.

بعد از این که بچه ها از زندای مرخص می شوند، مرحوم نواب به این فکر
می آورد که بهتر است من بروم در عشاير و بتوانم از وجود عشاير استفاده
بکنم، به قول اسرائیلها بروم چونکه روسیا درست کنم. بروم از دعات و عشاير،
آنها بتوانم به عملاتی انجام دهم. چه مای آنها را به راهنم ترتیت کنم و از
آنها حرکتی بکشم برای مثلای گرفتن دولت و از این سرفها. (پیشمن، س.
(۳۶-۲۸)

به این ترتیب است که جوانی ۲۱ ساله «چریک شهری» تشکیل
می دهد و کسری داکه نیروهای انتظامی حراست می کردن(۱) به قتل
می رساند و سپس می رود چریک روسیان درست کند «مثلای برای گرفتن
دولت و از این سرفها»!

قتل کسری در زمان حکومت قوام بیش می آید، قوام در ۷ بهمن ۱۲۲۴
سرکار آمده است. سلطنه آذربایجان مطرح است و شورویها هم که ارتش
خود را از خاک ایران ببرند نفت هم می خواهند. حکومت
پیشه وری هم که به یاری سپاه سرخ آمده است در اندیشه شجزیه خواهی و
«استقلال طلبی» است. قوام سرکار تباشه، برای مذاکره با شوروی و حل

قتل کسری در هشتم اسفند ۱۳۴۴ صورت می گیرد و جریان ماقع دا
پادان کسری در نشیوه ای که در همان زمان انتشار دادند (م. ل. آزاده،
چرا کسری را کشتند؟، تهران، کوشاد تهران، فروردین ۱۳۴۵، وقایی،
۱۰۸ صفحه) چنین نوشته اند. کسری همراه محمد تقی حدادپور به قتل
می رسد. حدادپور (متولد ۱۶ مرداد ۱۲۰۶) که در این روز به عنوان محافظ
کسری در قتلگاه حضور داره چوائی است اهل امراز. اوائل شهریور به
تهران آمده است. البته از معتقدان کسری است. در کاخون آزادگان، دو دفتر
کوشاد تهران (کمیته اجرایی مرکز) با سمت دفتردار به کار مشغول می شود.
صیحه دوستیه هم حدادپور

ستغول کار می شود. ساعت ۹/۳۰ مطلع می شود که آقای کسری ساعت ۱۰
بیرون خواهند رفت. ساعت ۱۰ می رسد. اتوبیل دم کالون آزادگان آماده
می شود. شادروان کسری با دوست از آزادگان از در بیرون می یوند که په
اتوبیل نشینند. حدادپور کار را گذاشت با آنها می بود. اتوبیل به راه
می افتد. ایرانشهر (حاشیه‌الدرله) و پهلوی و سپه و خیام (جلیل آباد) را
می پساید. به جلو کاخ با عظمت (۱۱) خادگتری می رسد. اتوبیل
می ایستد. پیاده می شوند. از پله ها بالا می یوند. به اتفاق شعبه ۷ بازیرسی
می رسد. شادروان کسری به اتفاق بازیرسی وارد می شود چه وارد شدنی که
بازگشتن در پی نداشت!

حدادپور دم در بیرون از اتفاق در راهرو قدم می زند. هنگامی که شادروان
کسری وارد اتفاق بازیرسی (یا به قول روزنامه امروز ما (قتلگاه)) می شود
چون دوسته زن در آنجا بازیرسی می شدند؛ بازیرس از ایشان خواهش می کند
که پیشیستند تا کار آنها تمام شود، او هم می شمیند. دیری نمی گذرد که
چنانکه بليغ بازير می شعبه ۷ می گردد [چند تن وارد اتفاق می شوند].
اسلحة کرم از چیز بر کاردهای پلکان از پلک در می آیدند. محمد علی امامی - آن
«سلمان» (۱۱) طیرتند (۱۱) - به کسری (ایدین) (۱۱) و «سوراندۀ
قرآن» (۱۱) حمله در می شود. با اسلحه کرم به سوی او تیر می اندازد.
کارد ها هم به کار می اندند. و او را - کسری را - بین آنکه مهلت گمترین
دقاعی داشته باشد می کشند. شهید می کنند.

حدادپور که سر و صداها را می شود تصعیم می گیرد که وارد اتفاق شود...
به اتفاق بازیرس در می آید. در می آید که آن پست نهادان را از عمل
وحشیانه شان باز دارد. ولی از در درمیان همان بود و هدف طربه کارد
که مدن همان... و جان سپاری همان...

جوان غیرتمند چون وارد فناق می‌شود سیدحسن امامی پدرنگ با کارد به او حمله کرده سه ضربه می‌زند و در خونش می‌غلتاند. بدیسان حدادپور (هم) کشته می‌شود.م. ل. آزاده، یادشده، ص. ۱۰۴-۱۰۲.

اینهم روایت درستان کسری، کمیته اجرائیه مرکز (کوشاد تهران) جمعیت آزادگان. اما به راستی، «چرا کسری را کشتد؟».

درستان کسری می‌نویشد «علت کشته شدن کسری را بیشتر چنین فهمیده، اند که چون دعوی پیغمبری کرده و قرآن را سورانیده، با اسلام مخالفت نموده بود برخی ملایان و متخصصین تادان دست به هم داده اور را کشتد. ولی اینها راست نیست» (م. ل. آزاده، یادشده، ص. ۸۱). م. ل. آزاده که نفست در کتاب خود خلاصه‌ای از افکار و عقاید کسری را بیان می‌دارد (ص. ۸۱-۸۲) از این پس می‌کوشد تا به تهمت‌های بزرگی که به کسری روا داشته‌اند تا قتل او را توجیه کنند پاسخ دهد (ص. ۸۲-۸۳). این «تهمت‌های بزرگ» عبارتند از مخالفت با اسلام، سوراندن قرآن و دعوی پیغمبری. آزاده می‌نویسد که کسری «با دلایل ذیان شعر و شاعری، سادیگری، صوفیگری و کیشی‌گرانی کوئانگون را از بهانه‌گری و شیعیگری و مانند اینها بیان نموده و تاریخچه پیدایش هریک را شرح داده و همه را بیدینی و مخالف اسلام حقیقی دانسته است» (همانجا، ص. ۸۱). وی با «دادیگری و ادوباتیگری» مبارزه کرده است و «علیه خداشناسی جنگیده و نام خدا را بلند گردانیده است».

انتقاد کسری از ادوباتیگری خاصه با مقالاتی آغاز شد که در شماره‌هایی اسفند ۱۳۹۱ شفق سرخ، روزنامه‌ای که به مدیریت معلم دشتی منتشر می‌شد، به چاپ رساند. این مقاله‌ها نقدي تند و تلغی از غرب و تقلید از غرب بود که دو آن زمان را کشته‌ای برازنه‌گفت و بخشی به راه اندامخت، در همان روزنامه، عل دشتی پاسخی نوشت (۱۳۹۱/۱۲/۲۰) و پس از آین پاسخ هم، لیقوانی پاسخ دیگری نوشت. مقاله‌های کسری بعدها در کتاب آقین گردآوری شد که این کتاب بارها چاپ و تجدید چاپ شده است و از نخستین نوشته‌های انتقادی ایرانیان است درباره فرهنگ و تاریخ غرب و دنیا مباحثی که امروزه با اصطلاح «غیربردگی» عنوان می‌شود.

جز جوانان کمال دیگران بد یاد دارند در سیزده و پهارده سال پیش که کسریو به کار برخاست قام دین و همه معامل مسخر بود و حقیقی بسیاری از عمامه به سرها نیز برای اینکه خود را روشنگر نشان دهنده دین و خدا را مسخره می‌کردند و از خود بیانی نشان می‌دادند. همانروزها، بروزیاندها بیشتر مردم را به ماده‌بگیری و خداتنشاسی سوق می‌دادند. در همان هنگامها یکی از بروزیاندها با چاه، کردن و پراکنده این شعر «جار ند آن چاری» مسخره، کالدینها موزعه‌الآخره» به بیضیر اسلام توهین کرد و هیچکی از این علماء است و سلطه دین جز همراه توواستند کاری انجام دهند. در چهین هنگامی که این ملایان دوعلمه بودند و بیشترشان دم از بیداری و خداتنشاسی می‌زدند کسریو برخاست و نخستین کامن این بود که با خداتنشاسی نیزدید، نام خدا را بلند کردند، معلمی دین را روشن کرد و به ویژه ارج اسلام را چنانکه بود به هنگام شناساند. به کسانی که بر اسلام حمله می‌کردند و بیچارگی امیران و ایرانیان را به گرفتن اسلام می‌انداختند پاسخهای دندان‌شکن داد و آن‌ها را به جای خود نشانید (پیشمن، ص. ۸۲).

نهضت بزرگ دیگر «نهضت قرآن‌سوزانی» است. در صورتی که او نه تنها قرآن را نسوزانیده بلکه همه جا از قرآن بد استرام یاد کرده و ارج آن را بیش از دیگران داشته است (عماقلا)، اما آنچه حقیقت دارد کتاب‌سوزان است: هرساله در روز یکم دیماه کسریو و همراهانش گرد می‌آمدند و هر چه کتاب و نوشته بدانموز داشتند به آتش می‌کشاندند و این روز دا «روزه کتاب‌سوزان» و یا «عبد کتاب‌سوزان» می‌دانستند. آنچه م. ل. آزاده در این زمینه می‌نویسد ارزش خواندن و اندیشه‌اند دارد:

رأشت اینست که او قرآن را نسوزانیده، لیکن کتابهای را که برخلاف دین و اخلاقی نیک بوده ر به تردد زبان می‌رسانیده، می‌سوزانیده است. همگونگی آنکه پس از تردد سختی که با خداتنشاسی و مادیگری کرد بد مبارزه با کارهای بیهوده و اندیشه‌های زیانمند دیگر چو خاخت، از آن جمله با شاعری‌شکی و شعری‌افی یهوده تبرید سختی کرده و برای اینکه زیانشدنی کتابهای شعری را نشان دهد و هم آیینی بوای تابود کردن کتابهای زیانشدن کذاه روز یکم دیماه هر سال را روزه (عبد) کتاب‌سوزان گفته‌اند و در آن روز هرچه از اینکوتنه کتابهای همراهان از داشتند می‌آوردند و به آتش می‌کشندند و با این کار خود خانه خرد را از کتابهای زیانمند پیراسته و پاکی خود را از اندیشه‌های پرسیده و زیانشدنی که در اشمار است نشان می‌دانند (این کار را پس از این هم سکنه و هر سال کتابهای زیانشدن را به آتش

می‌کشند؟ این کار را می‌کردند تا مخالفت خود را با دسته پایه‌ای که دست
سیاست پایید و این کشود پدید آورد، است نشان دهند و توهجه‌جوان و با
سواد کشور را که ناگاهاله به دام پدغواهان خود افتاده بودند به تکان آورده و
بدار گشند.

در اینجا پایید به خوانندگان یادآور شوم که در همان زیزها که کسری به ذیرد
با شاعری پیشگی و شعریانی پرداخت نقشه «بـخواهانه» «کیانی خیانت» (بعد آـ
دوشن خواهیم کرد) درست و با گزینه مسیار به کار بسته می‌شد. یعنی من
تیجه‌گویشانی، که از پیش به کار بوده بودند، اندیشه و آمال مردم، به ویژه
طبقه جوان و درس خواننده، در پیرامون شعر و شاعری و ادبیات دور می‌زد،
«ادبیات» هم مانند «تصدن» یک کلمه مهم و امیار دست فریکاران
خیاث پیش شده بود و شوه باسواد را بعثت بدان مشغول می‌داشت.
اتجاهی ادبی در تهران و دیگر شهرها برپا شده و آوازه خود را با عد
تجلیل به گوشها سرپاسیده، شعر و شاعری ارجمندترین هنرها شناخته
می‌شد. برای شعرای گذشته چشیده هزارساله و هفتصد ساله می‌گرفتند و
چه عنوانها و ارجها که بد آنان می‌دادند.

با این کارها دلهای جوانان ناازموده نامجو را به نکان آورده و همه را به
شاعری و شعریافی می‌کشانند و آنان را از کوشش در راه داشت و هنرهای
سودمند باز می‌داشتند.

کسری از این نقشه «بـخواهانه» آگاهی یافته و زبان پرگه آن را تهک دریافت
بود. او تتوسلت این خیانت آشکار را بیند و خاموشی گزند. ناچار به تبره
سخنی در میان پاره دست زد، از یکسو با توشنگی کفارها و کتابها، زبان
بهوده‌گی اینگونه کارها را باز نمود و از سوی دیگر با سوزانیدن کتابهای
شانعند شعری و خرافی لزوم ناید کردن اینگونه کتابها را نشان داد.

این کار کتابسازان از علوانی به دست کیانی خیالت ماد که به هوجیگرهای
سطحی پرداخته تا کار به جای رسید که دین را بهانه کرده نهست قرآن‌سرانی
را بر آن انفرادند. لیکن چنانکه در منحصارات آینده خواهیم گفت وقتی توانستند
از این نهست درست سواد جویید که کسری یا پندارهای گیشه به نبرد
پرداخت «همانها، ص. ۸۴-۸۲».

پس کسری قرآن نمی‌سوزانده است. بلکه کتابهای «پدآموز» شاعران و
شعریافای و صوفیان و عاریقان را می‌سوزانده است تا با شاعری پیشگی و
شعریافی مبارزه کند و جوانان را به کوشش در راه داشت و هنرهای سودمند
تشویق کند! والبته جمل المقالق.

اما نهست زیرا خود او در بسیاری از نوشتهدای خرد از نام پیغمبری هزاری
راست نهست زیرا خود او در بسیاری از نوشتهدای خرد از نام پیغمبری هزاری

جسته و می‌گوید که این را دشمنان ما عنوانی برای هوچیکری و دشمنی خود ساخته‌اند و به جای اینکه به ابرادهای ما که بر بناهای کوششان گرفته‌ایم پاسخ دهند می‌گوشنند با این عقاینهای مردم عامی نا بر ما پیشوایتند. خرد او می‌گوید: «من از نام پیغمبر میزانم» ... این میزانی از نام پیغمبری در بخش از ده جای نوشته‌ها باش لذت و بارها این نسبت را که ادعای پیغمبری گرده باشد تکذیب کرده.

راسنی ایشت که از دعوی پیغمبری نکرده، لیکن با دسته‌بندیهای کپش که در ایران است نبردیده و با دلیل و منطق و کواهیهای تاریخی بیانی همه را نشان داده و دین را به حقیقت اصل خود، به آنچه خدا خواسته است، برگردانید، و راهی برای زندگی آدمیان، چنانکه با آئین سهیل (طبیعت) و خرد و داشن سازگار باشد، گشاده است.

به دیده از یکی از بیماریهای بزرگ این شوده و توهه‌های شرقی همین پراکنده‌گیهای گیش است که تا از سیان نزود این مردم بوسی آسایش و خرسنده نخواهد دید ...

کسریوی در این باره نهیز درست اندیشه را به مرده درست رسیده بود. به اندیشه‌لو برای چاره این بیماری واهی حز این نصبت که با یکایک گیشهای بیها و نادرست مبارزه و با دلیل و منطق و گواهی تاریخ بیانی هریک را درون گرد و همه را از میان برداشت و به جای آن حقیقت دین را گرفته به کار پست.

او چنین می‌گفت و چنین کرد.

کسریوی بوسی این اندیشه، با همه پندارهای گمشی در نبردید و از هیچ پیش‌آمدی نهراید. از صوفیگری گرفته تا شفیعیگری همه را دنبال کرده و با دلائل عقل و تاریخی نشان داد که آنچه پیشوایان این دسته‌ها می‌گویند درست نیست و میان علمیق، میان پاک، جز لیست که آخوندان می‌گویند، اسلام حقیقی از همه لیتها به دور نیست، خدا از همه اینها بیزار است، اینها همه دروغ و المقا به خداست، همه دایید از میان برداشت و خواست خدا را به کار پست.

این گوشتهای هماینده از یکسو سرمستگان این دسته‌بندیها که به بسته شدن دگانهای خود بیگسان شدند و از سویی «کمیانی خیات» را به کوشش و تلاش برانگیخت که به دشمنی سختی با کسری براحتیستند.

اگر راستش را بخواهیم «کمیانی خیات» پیش از ملایان به بزرگی کار کسری بسی برد و پیش از آنها به دشمنی براحت است. این دسته‌هایی از همان آغاز کار در هر گامی از گاههای کسری که به سود تود، برداشته شد با از مخالفت می‌گردد و با دستهای نهانی و آتشگار خود به دشمنی من پرداخت. هذکاری که از یا مادیگری و اروپائیگری نبردید هوچیانی بر علیه او برانگیخته

شندند و در نویزماندها هرچیزیگرها کردند. زمانی که به بیهوهود، کاری شاعران و شاعر پیشگوی حسله کرد به قام اینکه به مقاشر ادبی و ملی اهانت کرده است میتواند بزرگی واه آنداختند و دشمنی سخنی با او نشان دادند، تا جایی که او را از استادی دانشگاه بر کثار کردند. وقتی که به سرفیکری و خراباتیگری خوده گرفت به نام اینکه به اولیاء الله و دانشمندی همچون خیام و شاعر ازدگی همچون حافظ اهانت کرد، است هیاهوی دیگری به راه آنداختند.

چون تبرد او با پندارهای گیشی آغاز شد ذمته بهتری، برای دشمنی با او بد دست این دسته پلید و کمپانی خیانت، انعاد و پهلو نوائیستند خواست پلید خود را دیمال کنند. اینان از همان آغاز کار این تهمت را که، دعوی پیغمبری گردد، به او زده بودند، لیکن تا زمانی که به تبرد با پندارهای گیشی برخاسته بود نتوانستند از ملایان و نواده عاصی سود چونند. پس از آنکه او با پندارهای گیشی به تبرد آغازیده اینان بیز با همه بدمیستیستگ به سینه زدند و به نام دینداری و حسایت از دین به آپرائے نقشه پلید خود گوشیدند.

این راست است که ملایان پنداربرست خود به خود با گفته‌های کسری دیناره گیش خود مخالف بودند و به دستیاری دیگران مخالفت و دشمنی من کردند، لیکن اینان اگر ته باوری دسته پلید بودند هیچگاه نتوانستند بیز با هوجیگری بی ارج خود کاری انجام دهند.

راستی آنست که دسته پلید با «کپانی خیانت» از همان آغاز به دشمنی با کسری پرداخته و چون می‌دانست کارهای از ریشه آن دسته و سیاست پلید را خواهد کند با همه تبروی خود بزیان او کار می‌کرد و جلوی پیشرفت او را من گرفت، لیکن دشمنی و کوشش از هندپژان شد هنگام کسری با پراکنیدن کتاب هادگاه راز کارشناسی دا برای همگان آشکار گرداند و آنان را رسوا کرد.

کتاب هادگاه کتابیست که در آن کسری پلک دسته پلیدی از ایرانیان خائن را به نام «کپانی خیانت» نامیده و به همگان شناساییده و رسوا گردانده است. در این کتاب کسری سیاست پلیدی را که از دیر باز این دسته پلید و خائن را پدید آورده به همگان می‌شناساند و کسانی از «کپانی خیانت» و نام می‌برد و فز همیستگی و نیرو و کوشش‌های پدشولانه را پست نهاده‌اند آنها سخن می‌رانند. یک چلمه بگوییم پهله از روی راز نهان آنها بر می‌دارد و با تووهش این کتاب دشمن سخت آنها را بر علیه خوده بر می‌انگهزاند. بی گفتنکو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسری همین کتاب است.

معین کتاب باعث شد که «کپانی خیانت» با همه تبرومندی و دیشه‌داری اش به هراس و دست و پا افتاد و به ملایان دل دعد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگهزاند و آنان را به دسته بندی و دارد و کم کم آنان را به کشتن کسری دلیر گرداند، تا از را از میان بردارند.

تهشت ادعای پیغمبری و قرائتوانی، نهست مخالفت با اسلام همه از یک سرچشمه پلید بیرون آمد و برای یک خواست پلید بود، برای از میان بردن مرد بزرگ بینا و نوایابی بود که می خواست ریشه همه درمانهای کهای و پچارهای نیزهای ایرانیان و شرقیان را برآورد و آنان را به سورافرادی و خرسندی رساند.

شما بیک مینه بشید کسی که مادرها خود از نام و دعوی پیغمبری در کتابهایش بیزاری چشیده است پسرا با صد اصرار و همیگری این را به او نسبت داد، اند کسی که همیشه از اسلام نیکی گفت و با خداشناسان و مخالفین اسلام تبره گرده چرا می کوشیدند او را مخالف اسلام جلوه دهد؟ کسی که بارها نوشته و حتی در روزنامه اطلاعات برای کسی که دستور قرائتوانی را در یکی از کتابهای او نشان دهد پنجاه هزار ریال جایزه معین کرد، چرا باز دست از این تهمت برداشتمد و کوشیدند با همیگری پست منتشره قرائتوانی را به گردان او اندازند؟ پاسخ همه این پرسشها یکیست. اینها همه برای این بود که از پاسخ دادن به سخنان راست و درست او درمانده بودند و به چشم می دیدند که بوز به روز رسماًتر می شوند و بزودی ریشه هر دو گروه، «کمپانی خیانت» و «المایان دکانداره کنده» می شود،

از این رو چاره چز این نمایند که تهمت با هر و چنچال غرایان توده عامی را دیوار اشتباه گفت و بیخبران را بفربیند تا زمینه برای به کار گیرنده تهمه پلید شان آماده گردد و به آسانی پتوانند او را از میان بردازند. این بود گوشدای از راز کشته شدن کسری که ما در اینجا باز نمردیم شن از این در آینده باید روش شود.

به هر دوی آن کسی را که چز نیکی ایران و جهان و ایرانیان و جهانیان نمی خواست با یکی از همارانش به دست دو تن برادر، محمد علی امامی و حسن امامی، کشته. ایکن باید گفت که با این کشش هم نه «کمپانی خیانت» و نه «ملایان دکاندار» قبیله ای نکریقتند، بلکه نتیجه وارونه برند. ذیرا همین کشته شدن کسری آوازه اندیشه های پلید او را به همه جا رسانیده که از هر سو برای دانستن بایدهای او دوی من آورند و بزودی راهش بهش خواهد رفت و ریشه همه این جناحه کاران و متفخواران گنده خواهد شد» (یعنی، ص. ۸۶-۸۷).

م. ل. آزاد، با این سطور هم به این پرسش پاسخ می دهد که چرا کسری را کشته و هم به پرسش دیگری که چه کسان کسری را کشته‌اند؟ کسری را «کمپانی خیانت» کشته است آنهم با یاری و همکاری «ملایان دکاندار». چه «اگر کمپانی خیانت» نبود این «ملایان پندار پرسست» «هرگز

توانستندی جز با هوچمکرهای می ارج خود کاری انجام دهند». حال «کمپانی خیانت» کدام است را ز چه کسانی پدید آمد، است؟ برای آنکه از قام و نشان این کمپانی می باید به کتاب دادگاه نوشته کسری مراجعه کرد که به قول م. لک. آزاده، «خواندن» آن «بر هر ایرانی میهن پرسشی لازم است» (همانجا، ص. ۸۸).

دادگاه نام یکی از آخرین نوشته های زنده، یاد کسری است که بار نخست در تهران در سال ۱۲۲۳ به چاپ رسیده است (۶۱ صفحه، قطع دفعی). آن چنان که از این و آن صفحه این نوشته بر می آید کتاب در زمان نخست وزیری محمد ساعد مراغه‌ای انتشار یافته است. ساعد در هشتم فروردین ۱۲۲۲ به نخست وزیری رسید و تا ۱۱ آبان همان سال در این مقام بعand. بنا بر این دادگاه حداکثر در اواخر پائیز ۱۲۲۳ منتشر شده است، یعنی کمی پیش از یکسال پیش از قتل کسری و حدود شش ماهی پیش از نخستین سوءقصد به او (۱۲۲۶/۲/۸).

کسری این نوشته خود را چنین آغاز می کند: «چون برعی ذمینه ها میست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان درباره آنها داوری کنند این کتاب را به نام «دادگاه نوشته و به آن مردان اومقان می گردانم». هدف کتاب پاسخ دادن به «اتهاماتی» است که بر کسری و دوستانش وارد می شود که در رأس همه آنها «کتابسوزان» قرار می گیرد. «گفتار یکم» دادگاه به پرسش این پاسخ اختصاص یافته است که «کتابسوزان چیست؟» کسری می نویسد:

یکی از دستاوردهایی که بدخواهان سا پیدا گردید... داسخان کتابسوزان است... کسانی همانکه می شنوند «فلان دسته کتابسوزان گردید» یا «کتاب سوزانیده اند» بد یکبار برسی آغازند و با یک خشمی می پرسند: «کتاب سوزانیده اند؟ عجب مردمانی اند؟ کتاب را هم می سوزانیده اند؟ و از همان دم گذشته ما را به هل س گیرند. دیگر جایی باز نمی ماند که پرسند کدام کتابها را می سوزانند؟ سخشنان چیست؟ بد ویر که می شنوند از کتابهای سوزنده شده دیوان حافظ و کلیات سعدی و مفاتیح الجنان و جامع الدعوات است. به ویر که برسن از بدخواهان از دروغ بستن نیز باز نایستاده چنین می پراکند که ما قرآن را می سوزانیم... (یادداشته، ص. ۲).

کسری سپس از این سخن می گوید که این کتابسوزان چه گفته ها

پارسال [۱۳۴۴] در آذربایجان چون داستان «انتسابات» [اوره چهاردهم، در فاصله قفر تا استفتا در میان میره چند تن از کادیدهای بدنها را ملایان و صوفیان و بهائیان دست به هم دادند و به همه دستاویز مردم عاملی را برآغازیدند و در قصیر و مراغه و ماندوکب ریکرشته و حشیکرها رفت که می‌باید گفت «تاریخ ایران را لکه کار گردانید»... چون هو آن وحشیگرها در تهران پیچید... در اینجا نیز نیمه چشمی پدید آمد... اینها هم به دستاویز «کتابسوزان» بود، اینست من می‌خواهم آن را در اینجا به دلوری گزارم. من شرطهم بروشن گردانم که کتابسوزان چیست؟ ما چه کتابهای را می‌سرزاییم؟ چرا من سوئیسم را پنهان نمایم؟ چه دستاره‌زی دلوری این کار می‌دانیم؟ اینها را یکاپلک باز نمایم.

من چنین می‌انکارم که «دادگاهی است بربا گردیده، یکسر سایم که کتابها را می‌سوزانم». یکسو آقابان عبدالحسین هریر و محمد ساعد مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله سعاتی و محمد حسین جهانیانی و گریم قرانلو و بنویں السلطنه دادگر لست که با ما دشمنی نموده و به دستاویز کتابسوزان ما، قاتلها را زیر یا گزارده‌اند. دلوران دادگاه نیز آن مردان خردمند و نیکوند که به گشتو و توده، دلیستگی می‌دارند. آن جوانان غیرتمندید که بلطفی بیست میلیون مردم، آتش به دلها را آنان زده و همیشه در جستجوی سرچشمه آن بدهنها می‌باشند.

این آقابان بسیار خواستند که ما را به دلوری کشانند و یک دادگاه از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم خورد، از مایند بربا گردانیده ما را به دست آفان پسپارند. بسیار خواستند که هرخ «الکیریسیولو» بربا گردانند و ما را در زیر پرده‌های آن خرد ساخته. ولی خدا را سپاس که توانستند، ما اکنون آزاد را به دادگاه می‌کشاییم. دادگاهی که دوست می‌داریم را در اراضی جن مردان پاک و نیک پاشاند و در دلوری خود به یکبار داری و بی‌یکسری نمایند (همانجا، ص. ۱۲-۳).

در دادگاه، کسری دسته‌ای از وزیران و حاکمان ایران را که «کمپانی خیانت» می‌نامد به محکمه می‌خوانند. او خود در صفحه پشت جلد کتاب و تحت عنوان «ساعده و هریر چه باید بگشند؟» می‌نویسد:

چنانگه خوانندگان هواهند دید در این کتاب به ساعده و هریر و کسانی دیگر از وزیران و سران اداره‌ها بدگوشیها رفته و آنها بدشوه و دشمن کشور و توده ایران تشنان داده شده‌اند. اکنون بینیم آنان چه کار باید کنند؟ چند گمان توان برده:

نشست آنکه بی پرواپی سایید و خود را به ناشیبدن زیند، پیداست که این

نتیجه نیکی نخواهد داشت.

درم آنکه بروختی روزنامه‌های مزدور را به نوشتن سخنان باو، ولادرند، پیدا است که این به زبان آنان به سر خواهد آمد. سوم آنکه شهریاری و یا فرمانداری نظام را به نورآزمایی را دارند (چنان که شیره آقای ساعد تا کنون ممین بوده). بی گفتگوست که کاری نخواهد بود و از این هم زبان خواهند برد.

چهارم، که بثروهانه همان می‌باشد، آنست که با به گذاهان خود خستوان گردند و پشمچانی نمایند، و یا پاسخهایی با دلیل به نوشته‌های ما حاده و سیس هم از مجلس شوری داری بخواهند و دیوانی بخواهند که به این نویسه‌ها رسیدگی کنند. به هر حال ما این کتاب را مانعه «کیفرخواستن» منشائیم و بسیار دوست می‌دایم که در یک دیوانی از برگزیدگان توده، با آقایان روبرو گردیم و ساکند کنیم (احمد کسری، دادگاه، ۱۳۲۲، ص، بیان جلد).

در این نوشته، کسری از گروهی سخن می‌دارد که هر سوتشت ایران چهارگی دارند و می‌کنند هرچه بخواهند. «سپاست شومی» را به کار می‌بندند که چهاری نیست چز تقویت ملایان و خرافه کاران و عارف مسلکان و آخوندی‌چگان. اینان با رفتن و خان، به آنچه در زمان او در سرکوب گردنشان محلی، در جلوگیری از «بازیچه‌های بیخراوه شد پشت کردند و میلان شرکاواری هر اینان گشودند. نتیجه آنکه «آنان که دخت دیگر گردانیده بودند دوباره به عمامه و عبا باز گشتند. آنان که به گرشه‌ای خنیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و داشتها و همه تیکیها نبرد آغاز گردند. بار دیگر آخوندی‌چه‌ها و سیدی‌چه‌ها که چفاله کلایی و مفتخری هستند در خوابانها پدیدار شدند...» (همانجا، ص، ۶۴). خواست دیگری را هم بیان کردند، زتهای ایران باید دوباره به جادر و روید بازگردند. «اسپس چهار دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خانت (بلکه با سرمایه آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... دولت در اداره راهبرد مستگاهی به نام «تیلیغات دیس» بربا گردانید...» (همشیون، ص، ۵۶-۵۵).

«این کارها» که این گروه گردد، است «در تاریخ مانند نداشته و اکثر داشته ما نشناخته ایم. ما نشناخته ایم گروهی را که دسته بندت و به پدیده شن کشود و نوده خود کوشند. ما نشناخته ایم پستان شیره دروناتی را که بیست هفتوان: مردم را قربانی هوسها و آرزوهای خود گره‌انند...» (همانجا، ص.

۴۹). این دسته پدغواهان «خودشان جلو نیکیها را می‌کیرند و بدیهایی را پیش آورند و آنگاه بازکشید همانها را دلیل خود شمارند... خودشان کشور را به دم زده‌اند. خودشان ترده را آلوه و بد گردانده‌اند. خودشان ملاها را تغیره ساخته‌اند. آنگاه برگشته همانها را به رفع ما می‌کشند و می‌خواهند ما هر یاری داشتم که این ترده «قابل اصلاح» نیست، باور کشم که تنها این «بیصرفت اشرافهای دیروزی و جنابهای امروزی» هستند که فداکاری می‌کنند و از خود گذشتگی قشان می‌دهند و این ترده را راه می‌برند» (همانجا، ص ۶۰-۶۱).

«این دسته پدغواهان که هستند هیچگاه بیکار تباشند و باید باشند. ترا بیرون کارند، و وزیرند، معاونند، سرلشکرند، دیپلمات اداره‌اند، بازرس هایانند. اگر از سر کار پرخاستند باید از جای «بیگر حقوق بگیرند» (همانجا، ص ۵۷). آنها تند «اعضای کمپانی خیانت»، کسری‌ی در نوشته خود اینجا و آنجا از پژوهشی از اهشان نام می‌برد: محسن صدر (عبدالالشraf)، عبدالحسین هژیر، محمد ساعد، محمدعلی فروغی محمدحسن فروغی، علی‌اصغر حکمت، اسدالله ممقانی، سیدحسن قطبی‌زاده، محمدحسن جهانیانی و ...

در پایان «کیفرخواست» خود کسری‌ی به خطاب می‌نویسد: اکنون با از ساعد و هژیر می‌پرسیم: این کارها بور چه بود؟ در این سه سال شما در همه کابینه‌ها وزیر بوده، در همه خیانتها دست داشته‌اید و من باید به پرسش‌های ما پاسخ دهید.

شما پهلا خواستید که خانه‌خانی به این کشور باز گردد ... مگر شما بیو دید که گردنگشانی که در پیش‌آمد شهریور پرخاسته بودند و خوبیها ریختند و تاراجها کردند یکی را دنبال نکردید ر به یکی کیفر ندادید؟ شما چه پاسخ‌های داشتید که هلاکت دویار، چهره گردند و به جان این ترده بینند؟

پس پاسخ‌های داشتید که سینه‌زدن و زنجیرزن و خسادن و اینکوئه نایابها دوباره همچو دشمن و شهرباری جلو نگیرید؟ آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیزی که ملایان را نسی داشید؟ چندان نایابید که زشنهی زنجیرزن و قصه زدن را که دستاپیز در دست بیگانگان شده و این ترده را بخش می‌خوانند در تیاهید؟ فروغی نام دین می‌برد در حالی که غوتمان از بیدین ترین کسان می‌بود ... این برد هزارداری از صرفیکری می‌نمود و خودش و برادرش کوششها در آن پاره

... به هر حال ما از ساعد و هنر و محسن خدر ر دیگر میکارانش
می پرسیم؛
کوشت شما به پسرگی ملایان و بازگشتن زنجرتی ر قمه زنی و ماند اینها
په رازی داشته؟ گرفتم که شما دین دارید، مگر آنها دین است؟ (همانجا،
ص. ۵۸-۵۹).

از خواندن این سطور غرض از «کمبانی خیانت» را در می‌یابیم. به زبانی
می‌توان لین اصطلاح را مادی برای اصطلاحاتی چون «هزار فامیل» و
«هیئت حاکمه» دانست. پس به نوشته نشانه کمبانی اجراییه مرکز جمعیت
آزادگان، کسری دا کشند چون با شعریافی و صوفی‌مسلکی و
ادبهات پردازی و پراکندهای کمی بمخالفت برخاسته بود. تحسین
کسانی که به دشمنی سختی با کسری برخاسته، اعضای «کمبانی خیانت»
بودند. این کمبانی «پیش از ملایان به بزرگی کار کسری بی پره و پیش از
آنها به دشمنی برخاست» و همین «کمبانی» بود که زمانی که کسری «نبرد
با پنداوهای کمی» را آغاز کرد از غرسته بهره گرفت و به تحريك «ملایان
پندارهای کمی» را آغاز کرد. کتاب هادگاه «پرده» از دوی راز نهان این کمبانی بر
می‌گفت و به معین جهت هم «دشمنی سخت آنها را» علیه کسری برانگیخت.

عنکبوت یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسری، همین کتاب است...
فعن کتاب بایث شد که کپانی شبات... به هراس و مست و یا افتاد و به
ملایان دل دهد و کسانی را به دخت ملاین رها ظاهر دیندازانه پرانگیراند و
آنان را به دسته بندی و آرایه و کم کم آنان را به کشتن کسری دلبر گرداند تا
دار دا از میان بودارند.

پس در قتل کسری، نقش «کمبانی خیانت» نقش آمران تعیین کننده
است و نقش ملایان خشک‌اندیش، نقش عاملان و محربان ای
ایا تسامی حقیقت همین است؟ توینده چرا کسری را کشند؟ خود
می‌نویسد: «این بود گوشه‌ای از راز کشته شدن کسری که ما در اینجا پا ز
نمودیم. پیش از این در آینده باید روش شود.»

اکنون، آن آینده، رسیده است. اگر رفشار حکام آن زمان ایران در این امر،

جز سرافکنندگی برای ایشان و نفرت در دل شهروندان بر تمنی انگیزد و اگر چگونگی پیره‌اختن به پرونده قتل کسری هیچ فخر و میاھانی برای دادگستری آن وزان فرامم نمی‌آورد و اگر خواندن سطود کسری در توجهه کتابسوزی و برگزاری «روزیه کتابسوزان» هسته‌خواسته، را به خشم فرو می‌برد ها این حال، باید بادآور شد که استلالات م. ل. آزاده هم آن چنانکه باید به دل نمی‌نشود: همه قیهانیان را قیهانی هیئت حاکم دانستن به روشنی راقعیت کمکی نمی‌داند.

باید پذیرفت که کسری با آنچه می‌نوشت و می‌گفت و می‌کرد، در آن زمان بد «شخصیت مزاحم و تحمل ناپذیری» بدل شده بود. آنچه می‌گفت را بهاری می‌پسندیدند اما گفتگو کسانی بودند که زیان به حمایت از او بگشایند. افراط و تغییر طهای کسری به ازدواج غرهنگی ر سیاسی وی پاری می‌رساند. با «اروهانیگری» مخالفت می‌کرد پس متعددان سخنی را نمی‌پسندیدند و آنگاه که بد «تفنگ دینی» دست می‌زد تهاشی می‌گذاشتند. همچنان که متدينان هم آنچا که به بیدپی ضرب می‌تاختند به «نبالش نمی‌رفتند. در نقد ادبی، سخناتی می‌گفت که نه نوازان هنر و ادب را خوش می‌آمد و نه دشمنان رماد و شعر و توپسندگی و شاعری را. آنچه در زمینه سیاست هم می‌گفت و می‌کرد براین خصلت یکانگی و انتراطیلی وی گواه دیگری است. به این نحو بود که وی در سالهای «آزادی» پس از شهر بود بیست، به «شخصیت تحمل ناپذیری» بدل شده بود که عهش بسیاری از آزادی طلبان را سخن می‌کرد: وجودان معذب جامعه‌ای بود که از کابوس رضاخانی در آمد. بود و سهمیانه در جستجوی راهی دیگر تلاش می‌کرد. با از میان رفقن این «شخصیت تحمل ناپذیر»، حتی بسیار بودند کسانی که نفس به راحتی برآوردهند. سکوتی که از آن پس، در طی سالها، بر قتل کسری و سرنوشت قاتلان وی سایه اندداخت نشانه‌ای از همین «احساس رهایی از حضور» عنصری سنت شکن، بی‌هراس و پرتلاش است. در هر زمان، از هر سو بد او که رسیده‌اند خیر و صلاح را در سکوت و خاموشی دانستند.

قتل کسری، ننگ است و این ننگ چنان عیان و گران است که حتی آمران و عاملان حقیقی قتل هم تاکنون جرات نیافتدند که نام قاتلان او را

بر در و دیوار کویها و شهرها بیاوردند و در بزرگداشت آنها «همایش» و «نشست» و «سخنرانی» ترتیب دهند. باز هم گفتگی است که از این همه گویندگانی که در این سالها به سخن آمدند و جلدی «کلیات آثار» نوشته‌اند همچ یک بر قتل کسری صحنه نگذاشته‌اند و اگر هم در خفا چنین قتلی را گره گشا یافته‌اند در آشکار چز خاموشی و سکوت کاری نکرده‌اند.

راستی را که این قتل نتگین از چه رو بود؟ و چرا بود؟ اگر هنوز هم این پرسشها در ذهن مانده است باید شرحی نوشت و از بنیانگذاران پنهاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران و نشریه پاد و پا از مستوولان مرکز استاد انقلاب اسلامی و نشریه ۱۵ خرداد و یا از دست‌اندرکاران ماهنامه پاسدار اسلام و... به روشنی پرسید که کسری را که کشت؟ هر چند، همچنانکه در مقاله پیشین دیدیم (نامه کانون نویسندگان ایران در تمتعه، ۲، ص. ۱۹۰ و پس از آن)، هم اکنون هم محاذل ذینفع و چه بسا ذیربط خاموش نمانده‌اند و از جمله چنین بود که ماهنامه دینی - حقوقی عمامد به مناسبت «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او» از «ماجرای اعدام انقلابی احمد کسری» به تفصیل سخن راند تا روشن کند که «چگونه تاریخ تکرار می‌شود».



پیکر در گزون فتحیه احمد کسری و محدث حق حنادی